

سنة الفجر
MRTsoft

شناسنامه کتاب

تقدیر یہ:

تمام آزاد اندیشان و آناے کے باہر گونہ
بردگے واستعمار مبارزہ مے کنند

فهرست

مقدمه

فصل ۱: تاریخچه مختصر برده‌داری

۱. تعریف برده‌داری
 ۲. انواع برده‌داری
 ۳. تاریخ برده‌داری در کشورهای مختلف
 ۴. مبارزات و قیام‌ها علیه برده‌داری
 ۵. برده‌داری در دنیای مدرن
- منابع

فصل ۲: علل اقتصادی برده‌داری

۱. بنیان‌های اقتصاد آمریکا
- منابع

فصل ۳: تغییر ماهیت برده‌داری

۱. مفهوم برده در دنیای مدرن
 ۲. شهرنشینی مدرن و آغاز تغییر الگوهای زندگی
 ۳. بردگی در سایه پیشرفت
 ۴. فقر و بردگی
- منابع

فصل ۴: قرن بیستم: موج جدید بردگی

۱. مفهوم قدرت و ابرقدرت در قرن بیستم
 ۲. توسعه و جهان سوم
 ۳. روند تولید جهان سوم
 ۴. اربابان ارعاب و بردگان مرعوب
 ۵. تجارت جنگ
 ۶. فواید جنگ برای اربابان قدرت
- منابع

فصل ۵: قرن ۲۱: بردگی نامحسوس

۱. امپراطوری‌های رسانه‌ای
 ۲. تبلیغات، الگوی مصرف، و سبک زندگی
 ۳. بت‌های بازا
- منابع

فصل ۶: عوام گرایی

۱. پوپولیسم و نموده‌های آن
 ۲. بنیان تاریخی - اجتماعی طبقه عوام
- منابع

فصل ۷: جغرافیای بردگی: غول‌های سیطره

۱. شکل‌های بردگی: تراژدی دنیای کنونی
 ۲. اقدامات جهانی و مبارزه با بردگی مدرن
 ۳. سخن پایانی
- منابع

بردگی نامحسوس در دنیای مدرن

مقدمه

تاریخ بشری سرشار از فراز و نشیب‌ها و حکایت طولانی منازعات بین انسان‌ها بوده است. در این تاریخ، هم دوره‌های طلایی وجود داشته و هم دوره‌هایی از افول و انحطاط... پیدایش تمدن‌ها، پیدایش ادیان و ظهور پیامبران، رشد و پیشرفت دانش و فن، و به موازات آن وقوع جنگ‌ها و لشکر کشی‌ها، و ویرانی‌ها، رویدادهای عمده‌ای است که تاریخ بشر را تشکیل داده است. وقتی تاریخ را مرور می‌کنیم، متأسفانه بخش بزرگی از برگهای کتاب تاریخ روایت منازعات و تباهی بوده است. برده‌داری و استعمار و نژادپرستی یکی از همین روایات است.

انسان‌ها بنا به آنچه پیامبران بزرگ در دوران باستان تعریف کرده‌اند، موجوداتی آزاد و برابر آفریده شده‌اند که از حق زندگی و سعادت برخوردارند. این پیامی بوده است که از طرف خداوند برای نوع بشر آورده شد. اما ظلم و ستم به هم‌نوع، از همان دوران باستان در شکل برده‌داری قانون الهی پروردگار را نقض کرد. رابطه بین انسان با آفریدگار، جای خود را به رابطه بین ارباب و برده داد و اینگونه بود که نظام‌های مبتنی بر ظلم و ستم شکل گرفت. این نظام‌ها گاه در قالب امپراطوری‌های بزرگ و گاه به نام دین و مذهب شکل گرفتند. نمونه‌هایی مانند امپراطوری‌های مصر و چین باستان، و نیز دوران حاکمیت کلیسا در قرون

وسطی از آن جمله‌اند.

آنچه مسلم است، برده‌داری در طول تاریخ به شکل‌های گوناگون به حیات خود ادامه داده است؛ در عهد باستان به دنبال جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها و فتح و تصرف سرزمین‌ها توسط شاهان و سلاطین؛ در قرون میانه از طریق استعمار، و در دوران مدرن نیز تحت لوای «سیستم‌های اقتصادی سیاسی نوین، یا «نظم نوین جهانی» که از شعارهای آشنای امپریالیست‌ها می‌باشد.

کتاب حاضر، به طور خاص به تاریخ و تحلیل برده‌داری می‌پردازد. اما اصطلاح «برده» در این کتاب معنایی گرده دارد و فقط به مفهوم سنتی و کلاسیک برده محدود نیست. در توضیح معنای گسترده برده در طول تاریخ گذشته و معاصر، همین بس که شرایط کنونی زندگی بخش قابل توجهی از جمعیت در سراسر جهان را می‌توانیم مصداقی از انواع برده‌داری بدانیم. بردگانی که نه زنجیر به دست و پا دارند و نه تحت تملک یک ارباب هستند، بلکه در سیستم‌های بسیار پیچیده‌ی اقتصادی و سیاسی امروزی عملاً «آزاد» و «برابر» نیستند، و تحت کنترل و تملک ساختارهایی هستند که دستاورد نظام‌های مدرن و جهانی شده‌اند، از جمله سبک زندگی تجویز شده توسط صنایع و الگوی ساختگی و تحمیلی مصرف، نهادهای نامحسوسی مانند انواع مافیها، شبکه‌های مجازی و امپراطوری رسانه‌ها، وجود پدیده‌ای به نام «مد Fashion» و استاندارد سازی زن و مرد از نظر پوشش و ظاهرو سبک زندگی؛ میلیاردها انسان که در هزارتوی سیستم سرمایه سالاری و نظام‌های حاکم جهانی از هرگونه قدرت و اختیار سلب شده‌اند.

حسن نفیسی

تهران - بهار ۹۸

فصل ۱

تعریف برده‌داری

ارائه تعریفی از برده‌داری که به صورت جهانی قابل پذیرش باشد و انواع بردگی را در بر بگیرد کار دشواری است. مفهوم برده‌داری و برده، در گذر زمان و در طول تاریخ، بسته به شرایط اجتماعی متفاوت بوده است. برده‌داری در ابتدا به منظور بیگاری کشیدن از هم‌نوع صورت نگرفته بود، بلکه ناشی از جنگ‌ها و فتوحاتی بود که اسیران بیشماری از این جنگ‌ها برجا می‌ماند. در ابتدا انسان‌ها در نبرد، قربانیان خود را می‌کشتند و حتی گاه آنها را می‌خوردند. اما به تدریج دریافتند که اگر جان آنها را نگیرند و ایشان را به بردگی بگمارند و به این واسطه خود را از مشقت کار کردن خلاص کنند، نفع بیشتری می‌برند. در حقیقت کار از آن برده و کسب دانش و مهارت‌ها حق انسان آزاد تلقی می‌شد. این نخستین روشی بود که به موجب آن رسم کشتن اسیر جنگی پایان یافت و زنده نگاه داشتن اسیر جای آن را گرفت؛ آن هم برای بیگاری در مزارع و کشتزارها یا انجام کارهای سخت مثلا در معادن و در خانه‌های اربابان.

درباره تعاریف مرتبط با برده‌داری، نقطه نظرات فلسفی، قانونی و اجتماعی مختلفی ارائه شده است، از جمله:

تا ۱۹۲۶ که اتحادیه ملل، پیمان برده‌داری را چارچوب‌بندی کرد، تعاریف اکثراً به طرح احکام قانونی دولت‌های گوناگون و حتی بی‌نظم‌تر از آن به نظرگاه‌های فلسفی و قانونی محدود می‌شد. برای نمونه ال. تی. هوب هاوس (Leonard Hobhouse) نظریه‌پرداز لیبرال انگلیسی قرن ۱۹) تعریف خود را چنین ارائه می‌دهد:

«برده، فردی است که قانون و عرف او را به مثابه دارایی دیگری مورد توجه قرار می‌دهد. نهایتاً او بدون هیچ‌گونه حق و یک کالای محض تلقی می‌شود. وی تنها در حد یک گاو یا الاغ مورد حمایت قرار می‌گیرد و موظف است ثمره کار خویش را در اختیار ارباب قرار داده و کاملاً در خدمت مقاصد وی بوده و بسته به قضاوت ارباب مورد تنبیه قرار می‌گیرد.»

تعریف دیگر از سوی ادوارد وسترمارک (Edward Westermarck) جامعه‌شناس فنلاندی اوایل قرن ۲۰) مطرح شده است. «اگر صرفاً کالا بودن برده مدنظر باشد، باید توجه داشت که در انحصار ارباب نیست؛ ای بسا سنت یا قانون، حدی از آزادی را برای برده در نظر بگیرد؛ در حالی که به نظر می‌رسد خصیصه عمده برده‌داری، طبیعت جبری است که در رابطه برده و ارباب وجود دارد.»

در ایالات متحده (۱۹۴۷) یک برده به این صورت تعریف می‌شد: «فردی که تماماً موضوع میل دیگری قرار گرفته و هیچ نوع آزادی عملی نداشته و فردیت و خدمات او کاملاً در خدمت دیگری است و در موقعیت خدمت اجباری به دیگری قرار دارد.»

برونیسلاو مالینوفسکی (Bronislaw Malinowski) انسان‌شناس لهستانی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، برده‌داری را به عنوان «انکار همه آزادی‌های زیستی به استثنای منفعت شخصی از ارباب و نه از بدن خود» تعریف می‌کند.

برده از تمام امکانات انسانی که فرهنگ برای انسان فراهم می‌کند، محروم است. او از حمایت قانون برخوردار نیست و رفتار اقتصادی‌اش نفع و مزایایی را در برنمی‌گیرد. وی حق انتخاب نداشته و خارج از قانون نسب و خویشاوندی قرار می‌گیرد و حتی وجدان او به خودش تعلق ندارد.»

سازمان ملل در پیمانی که به صورت پیش نویس ارائه کرد، در تعریف برده‌داری آورده است: «همه شئون یا شرایطی که به موجب آن، همه یا هیچ کدام از قوانین مربوط به حق مالکیت اعمال شده باشند.» در مجموع کمیسیون مربوطه در سازمان ملل برای ارائه تعریفی از برده‌داری بررسی‌های بیشتری انجام داد و نهایتاً طبقه‌بندی زیر را ارائه کرد:

برده‌داری متداول:

الف) اشکال ظالمانه برده‌داری به عنوان اشکال اعمال شده درون قبیله‌ای، که شامل قاچاق تجاری شده و نقل و انتقال بردگان و فرزندان آنها از طریق فروش، هدیه یا ارث است.

ب) برده‌داری خانگی به مثابه شکل اعمال شده درون قبیله‌ای، شامل حقوق محفوظ و مرتبط با نظام‌های اجتماعی - قبیله‌ای

انواع برده‌داری

۱. **برده به عنوان دارایی:** این نوع برده‌داری فرم اصلی برده‌داری است که بردگان به عنوان دارایی مالکانشان تلقی و خرید و فروش می‌شوند.

۲. **بیگاری کشیدن:** در این نوع برده‌داری فردی نیروی کارش را به رایگان در برابر یک بدهی عرضه می‌کند. مدت زمان این نوع برده‌داری ممکن است مشخص نباشد و حتی کودکان به دلیل بدهی والدینشان به بردگی مجبور گردند. این نوع

برده‌داری امروزه رایج‌ترین شکل است.

۳. **نیروی کار اجباری:** این نوع از برده‌داری زمانی رخ می‌دهد که فرد مجبور می‌شود علی‌رغم میلش تحت خشونت یا مجازات ارباب خود و با محدود گشتن آزادی‌های شخصی‌اش به کار بپردازد.

۴. **ازدواج اجباری:** این نوع برده‌داری زمانی است که یک یا هر دو طرف بر خلاف میل و رضایت شخصی، به ازدواج با یکدیگر تن دهند. این شکل از برده‌داری هنوز در جنوب و شرق آسیا و آفریقا قابل مشاهده است. شایان ذکر است که در بسیاری از انواع برده‌داری، بخصوص در برده‌داری نوع اول سوءاستفاده‌ی جنسی از بردگان به اشکال گوناگون رایج است.

تاریخ برده‌داری

قدیمی‌ترین شواهدی که برده‌داری را نشان می‌دهند مدارک یافته شده در جریان تحولات دوران نوسنگی یعنی حدود ۱۱ هزار سال قبل است. و اولین سند تاریخی در این باره قانون حمورابی است که در سال ۱۷۶۰ پیش از میلاد در این سند به گشایش موسسه‌ای برای تجارت برده اشاره شده است. در بابل که در قوانین مربوط به احکام دزدی از برده نام برده شده است.

بردگی به صورت گسترده نخست در مصر باستان، بابل، آشور، چین و هندوستان پدید آمد ولی در یونان و روم باستان به شکل کلاسیک خود تکامل حاصل کرد. در مشرق زمین، از جمله در ایران باستان برده‌داری به آن شکلی که در سرزمین‌های مذکور جریان داشت پدید نیامد و اگر هم به صورت جسته و گریخته شواهدی تاریخی نشان می‌دهند جنبه پدرشاهی و خانوادگی داشته و بیشتر مبتنی بر کار کارگران خانگی بوده است.

برده‌داری و تجارت برده در دنیای عرب نیز رواج داشته. بردگان به خصوص در غرب آسیا و شرق آفریقا و بخش‌هایی از اروپای امروزی (مانند ایبری و جنوب ایتالیا) در دوره سلطه اعراب در این مناطق رایج بوده. بردگان از هر قوم و نژاد و مذهبی بودند و در نخستین دوره‌های برده‌داری از بین خود اعراب و بربرها را شامل می‌شدند.

پس از اسلام برده‌داری هنوز رواج داشت اما در اسلام بردگی به دو صورت وجود داشت: اول آن دسته از کفار حربی که از طریق به اسارت درآوردن آنها و دوم به صورت ارثی یعنی فرزندان بردگان. پیامبر اسلام (ص) با این سخن که «بدترین مردم آن است که مردم را می‌فروشد»، مخالفت اسلام را با تجارت برده به طور آشکارا اعلام کرد. با این حال تا مدتها پس از ظهور اسلام برده‌داری در میان اعراب همچنان ادامه داشت و به رسمیت شناخته می‌شد. و این نوع برده‌داری بیشتر بر اساس اسیران جنگی شکل گرفته بود.

برده‌داری در امپراطوری رم

رم باستان یکی از کشورهای بود که در سراسر سرزمین‌های تحت امپراطوری سیستم بردگی وجود داشت. قسمت اعظم ثروتی که رومیان از غارت ممالک شکست خورده بدست می‌آوردند متعلق به برده‌داران بود. آنها اراضی ملت‌های شکست خورده و معادن آنها را تصرف می‌کردند. حکام رم در ایالات می‌توانستند ظرف ۳-۴ سالگی که ماموریت داشتند، ثروت کلانی را از راه غارت نصیب خود کنند. تجار رومی با تجارت برده به ثروت‌های کلان می‌رسیدند. طبق شواهد تاریخی، در بازار اصلی برده‌فروشان که در یکی از جزایر دریای اژه واقع بود، روزانه تا ۱۰ هزار انسان به فروش می‌رفت. در قرن دوم پیش از میلاد، نیروی

اصلی کار در معادن و مزارع و کشتی‌ها را بردگان تشکیل می‌دادند. قریب ۵۰ هزار نفر در معادن نقره به کار اشتغال داشتند. ۱۵۰ الی ۲۰۰ نفر برده در هریک از کشتی‌های بزرگ پارو می‌زدند. علاوه بر این برده‌ها در کار ساختمان و جاده سازی و کارگاه‌ها و غیره هم شرکت داشتند. در روم بر خلاف مصر و یونان باستان قشر وسیعی از بردگان به کار در مزارع اشتغال داشتند. بردگان زمین را با گاوهای سنگین شخم می‌زدند، با بیل و کلنگ کلوخ را خرد کرده و با آسیاهای دستی آرد نموده و شیره انگور را می‌گرفتند.

بردگان از صبح تا شب کار می‌کردند. اگر کاری برای انجام دادن نبود، مباشر ملک مشغله‌ای برایشان می‌تراشید تا با هم صحبت نکنند و گاه بر گردن بردگانی که گندم را آرد می‌کردند قلاده‌ای چوبی می‌زدند تا برده گرسنه نتواند دهانش را به آرد گندم نزدیک کند. ارباب سالی یک تن پوش به برده می‌داد و تا موعد دادن دیگری، تن پوش قبلی جز پاره‌ای نمی‌ماند. حتی آن تن پوش مندرس هم به برده تعلق نداشت بلکه برای تهیه لحاف چهل تکه از آن استفاده می‌شد. شب‌ها بردگان را در سیاه چال‌هایی که روزه‌ای کوچک داشت و بلندی سقفش به قدم یک آدم می‌رسید، زندانی می‌کردند. بسیاری از بردگان در غل و زنجیرهای سنگین کار کرده و می‌خفتند، غل و زنجیرهایی که پوست بدنشان را ساییده و زخمی می‌کرد. بدان جهت بردگان بسیار ارزان فروخته می‌شدند و برده‌داران تا سرحد مرگ از ایشان کار می‌کشیدند. برده‌داران رومی برای ترساندن برده‌ها، بردگان سرکش و نافرمان را بطور وحشتناکی شکنجه می‌دادند: شلاق می‌زدند، سوزانده و دست و پای ایشان را می‌شکستند.

یکی از رسوم بیرحمانه رومیان که برای سرگرمی برده‌داران و اشراف برگزار می‌شد، وادار کردن بردگان به مبارزه با یکدیگر و یا مبارزه با حیوانات درنده

بود. چنین بردگانی گلا دیاتور نام داشتند و در این مبارزه یکی از دو طرف مبارزه کشته می‌شد. بدین ترتیب که سرنوشت گلا دیاتور مغلوب و زنده را تماشاگران تعیین میکردند و اگر شست تماشاگران به پایین بود گلا دیاتور مغلوب کشته می‌شد و اگر شست‌شان سوی آسمان را نشانه می‌گرفت، برده مغلوب زنده می‌ماند. برده داران روم برده‌ها را آدم نمی‌دانستند و می‌گفتند برده یک شیء زبان‌دار است.

ظهور مسیحیت در روم نه تنها برده‌داری تضعیف نکرد، بلکه بردگان را به تسلیم در برابر ارباب ملزم می‌کرد و به همین دلیل بود که برده‌داران روم از مسیحیت حمایت می‌کردند و بعدها خود مسیحی شدند.

برده‌داری در مصر باستان

در هزاره چهارم قبل میلاد، طبقات اجتماعی در مصر پدیدار شدند. در این میان کاهنان، ثروتمندترین برده‌داران مصر بودند. در ابتدا اسیران جنگی و بعدها تهی‌دستان مقروض آورده شده و به جمع بردگان اضافه می‌شدند و ثمره کار ایشان در طول هزار سال، مرداب‌های کرانه نیل را مبدل به کشتزارهای وسیع کرد. بر اثر جنگ‌های مصر، تعداد زیادی اسیر سوری، فلسطینی و حبشی به این سرزمین آورده شد. اکثر این اسرا سالها به ساختن عمارت‌ها و معابد برای فراعنه مصر پرداختند. تعدادی از اسیران جنگی نیز برای کار کشاورزی به مزارع برده می‌شدند و تحت مالکیت اربابان زمیندار بودند. غذای روزانه آنها معمولاً ساقه گیاهان و گاهی نان و پیاز یا باقلا بود و از بیشتر محصولات کشاورزی که حاصل کار خودشان بود بی‌بهره می‌ماندند. وضع رعایای مصری نیز بهتر از بردگان نبود. وضع رعایای مصر را قبل از اسلام و مقارن تصرف آن کشور توسط عمرو عاص،

از گفته این سردار می‌توان درک کرد. او پس از فتح مصر درباره اوضاع اجتماعی آنجا چنین نوشت:

«در اینجا مردمانی زندگی می‌کنند که گویی فقط برای این خلق شده‌اند که مثل زنبور عسل به نفع دیگران کار کنند و از ثمره کار خودشان بهره‌مند نشوند.»
مصریان بین سه هزار تا دو هزار و پانصد سال یعنی از هزاره چهارم تا پایان عهد جدید مصر یعنی سال ۵۲۵ پیش از میلاد مسیح که سال سقوط مصر به دست پارسیان (هخامنشیان) است، به برده‌داری اشتغال داشته‌اند. برده پدیده‌ای ثابت نبوده و همانند کالا دست به دست می‌گشته است.

برخی از مورخان نوشته‌اند که تاریخ مصریان با نظام برده‌داری آغاز شده. شواهد تاریخی نیز موید همین واقعیت است زیرا تحولات در نظام اقتصادی و داد و ستد کالاها، خرید و فروش زمین‌های کشاورزی، راهبری مراکز تولیدی و اداره کارگاه‌ها و امور حمل و نقل بدون برده امکان پذیر نبوده است.

نظام ارزش‌گذاری برده در مصر باستان نیز همانند دیگر جوامع برده‌دار، بر سه اصل استوار بوده است. به سخن دیگر ارزش برده به سن، تخصص و تندرستی (سلامتی جسمانی و روانی) او وابسته بوده است. این واقعیت در نزد سومریان، بابلیان، آشوریان، یونانیان و رومیان نیز تثبیت شده و بر آن مبنا تجارت برده و استفاده از خدمات وی صورت می‌گرفته است.

برده‌داری در چین

نظام برده‌داری در چین در هزاره دوم قبل میلاد برقرار شد. در این سرزمین از بردگان بیشتر در سدسازی، حفر کانال و کار در معادن و پرورش دام استفاده می‌شد. ترس دائمی از طغیان رود خانه‌ها و خشکسالی، رسومی چون زنده

سوزاندن برده‌ها یا به رودخانه انداختن آنها برای خاموش کردن خشم خدایان را موجب می‌شد. همچنین بردگان به صنعت‌گری نیز اشتغال داشتند. ثروت فراهم آمده از کار بردگان در چین غیرقابل محافظت بود.

در چین باستان بردگی به نحوی رواج داشت که دهقانان بی بضاعت کودکان خود را نیز می‌فروختند. رسوم چین اجازه می‌داد که بعضی غلامان به مناصبی برسند یا از طریق داد و ستد مالی فراهم آورده و خود را بخرند.

برده‌داری در بابل و بین‌النهرین

برده‌داری در بین‌النهرین سه منشاء داشت: اسارت در جنگ، بدهکاری، و نافرمانی و بی‌احترامی به بزرگ خانواده. در بابل رسم بر این بود که برده‌ها را داغ می‌زدند و موی سر آنها را می‌تراشیدند. برده حق نداشت نام پدری خود را داشته باشد و این حق به طور کامل از او سلب می‌شد. البته اربابان بابلی و صاحبان برده حق کشتن برده یا غلام و کنیز خود را نداشتند.

در بابل، بردگان قابلیت به ارث رسیدن و یا کرایه کردن داشتند، هر یک از آنها با علامتی مشخص می‌شدند که در صورت محو کردن آن، انگشتان خود را از دست می‌دادند! برده می‌توانست به واسطه بازخرید یا پذیرش به فرزندی، آزاد شود.

در زمان حمورابی ششمین پادشاه بابل، قوانینی در مورد بردگان و اربابان آنها تدوین شد؛ از جمله اینکه بردگی ناشی از بدهکاری را به سه سال محدود کرد. برخی از مواد مندرج در قانون حمورابی که در کتاب شارل جین ذکر شده است بدین شرح می‌باشد:

ماده ۱۱۷: مدیون می‌تواند برای تصفیه وام خود، زن یا فرزند دختر و پسر خود

را برای خدمت به وام دهنده بسپارد اما این اشخاص در سال چهارم آزاد می‌شوند. ماده ۲۸۲: هرگاه غلام و بنده بردگی خود را انکار کند صاحب وی حق دارد گوش او را ببرد.

در این قانون نامه با سپردن پاره‌ای اختیارات ارباب به دستگاه قضایی اختیارات ارباب تعدیل و قوانین اندکی ملایم شده است.

یکی از انواع بردگان بابلی «نیمه غلامان» بودند که معادلی از لفظ serf و به زبان بابلی «مسکیم» نامیده شده و با زمین معامله می‌شدند. آنها گاه از محصول سهم گرفته و یا در ازای پرداخت بخشی از محصول به ارباب اجاره زمین را می‌پرداختند. همچنین بعضی افراد آزاد شهر، اولاد خود را به عنوان نیمه غلام به معابد هدیه می‌کردند.

در اینجا باید اضافه کرد، بر اساس محتوای کتیبه‌ها در آبیاری و تعمیر سدها از کارگران آزاد بیشتر بهره گرفته می‌شد.

برده‌داری در هندوستان

در هند باستان نظام طبقاتی خاصی وجود داشته است که به آن نظام «کاست» گفته می‌شود. این نوعی ساختار سلسله مراتبی ثابت و بلا تغییر است که افراد متعلق به هر طبقه اجتماعی در همان طبقه زاده می‌شوند و در همان طبقه نیز از دنیا می‌روند و جا به جایی یا تغییر طبقه اجتماعی فرد در چنین سیستمی غیر ممکن است. در شریعت مانو (کتاب مقدس مانافازار ماساسترا) مردم را به دو طبقه کلی تقسیم می‌کند:

۱. دویداس: شامل برهمن‌ها و خویشاوندان آنها

۲. شودرا: شامل طبقات پایین و کارگران

بر اساس احکام شریعت مانو، افراد متعلق به طبقه شود را به طور فطری و مادرزادی به عنوان بندگان برهمن‌ها آفریده شده‌اند و یک برهمن خواه یک شود را خریده باشد و یا خریده باشد می‌تواند او را به کار اجباری وادار کند. این نوع برده‌داری «اشتراکی» نامیده می‌شود. همچنین به موجب احکام دیگر این شریعت، اگر یک شود را به فردی از طبقه دویداس فحش دهد باید زبانش کنده شود و احکامی این چنین.

در هند باستان قدرت الهی سلطنت از مشخصات حکومت برده‌دار است. در هند نیز مانند سایر نظام‌های باستانی اسیران جنگی، به بردگی گرفته می‌شدند؛ همچنین اعضای خانواده‌های فقیر به عنوان برده یا کارگر رایگان به ثروتمندان فروخته می‌شدند. در هند به برده «دازدیا» یعنی دشمن و ناخوانده گفته می‌شد. برده‌داری در هندوستان در ضمن وجود تفاوت‌هایی با سایر مناطق و تمدن‌های باستانی، به دلیل وجود ادیان و مکاتب فکری متعدد و تعریفی که هر یک از این مکاتب از انسان ارائه داده است، سیستم برده‌داری رسمی و کلاسیک شکل نگرفت و نابرابری بین انسان‌ها در این سرزمین از ریشه‌های اعتقادی و نظام ارزشی برآمده از باورهای دینی برخوردار بوده است. در مجموع، در هند بقایای قدرتمند نظام اشتراکی و نارسایی تولید کالا مانع از تکامل جدی نظام برده‌داری آن شد.

برده‌داری در ایران

در دوره هخامنشی، حدود ۲۵۰۰ سال پیش، نظام برده‌داری هنوز در ایران به طور کامل رشد نکرده بود. در واقع نظام برده‌داری در ایران هرگز به صورتی که در امپراطوری‌های باستان به طور یکدست و فراگیر برقرار بود، شکل نگرفت و

ریشه نکرد. به عنوان مثال در دوران مادها رسمی وجود داشت که به موجب آن، مردی تهیدست می‌توانست در برابر دریافت غذای روزانه، خود را در اختیار مردی ثروتمند بگذارد. چنین شخصی وضع بردگان را داشت، اما چنانچه اربابش به او کم غذا می‌داد، او هر زمان می‌توانست وی را ترک کند.

پارسی‌ها (اهالی امپراطوری پارس) در زمان به دست گرفتن قدرت سیاسی، فقط این نوع بردگی را می‌شناختند (در واقع نوعی بردگی اختیاری) و کار برده از لحاظ اقتصادی مهم نبود. اصولاً این افراد را «کارگر» می‌نامیدند که در گویش آن دوران «کورتش» خوانده می‌شد. این افراد کارگران اعضای خانواده سلطنتی و خانواده نجبای پارس در ایران و بابل و مصر بودند. در گذر زمان، معنای کلمه «کورتش» گسترش یافت و به مفهوم «کارگر» به کار رفت.

بسیاری از کورتش‌هایی که برای نجبای هخامنشی و پارسی کار خانگی انجام می‌دادند (مانند نانوائیان، آشپزها، ساقیان، و خواجه سرایان)، نیز از بین نمایندگان ملت‌های شکست خورده انتخاب می‌شدند. به طور کلی یافته‌ها و شواهد تاریخی بسیار اندکی در مورد رسم برده‌داری در ایران وجود دارد و دانسته‌های ما در این باره بسیار پراکنده و اتفاقی و اندک است. به خصوص که در طول دوره هخامنشیان قوانین پیشرفته، قرارداد کار و سیستم حقوقی وجود داشته و بعید است در چنین سیستمی که در سراسر امپراطوری هخامنشی اجرا می‌شده امکان ظهور تجارت برده یا خرید و فروش انسان مجاز بوده باشد.

به هنگام پیدایش دولت پارس، در این نواحی برده‌داری تغییرات مهمی یافته بود؛ بردگی ناشی از بدهکاری دیگر مرسوم نبود. گذشته از کسانی که خودشان خود را می‌فروختند، به وثیقه گرفتن شخص در برابر وام، پیش از زمان پارسها به طور کامل از بین رفته بود. اگر بدهکاری وام خود را در مهلت مقرر نمی‌پرداخت،

طلبکار حق داشت که فرزندان او را برده خود کند، یا بدهکار ورشکسته را دستگیر و در زندان بدهکاران محبوس کند، اما نمی‌توانست بدهکار را به بردگی به نفر سوم بفروشد. غالباً بدهکار وام خود را از راه کار آزاد به طلبکار می‌پرداخت و آزادی‌اش را به دست می‌آورد. بر اساس اسناد بابلی و پاپیروسهای آرامی دوره هخامنشی، می‌توان گفت که بردگان می‌توانستند به خدمت ارباب ادامه دهند و در مقابل غذا و لباس دریافت کنند و یا نهایتاً آزاد شوند.

دوره ساسانی

در دوران ساسانیان نیز، مانند دیگر جوامع باستان، منشأ اصلی برده‌داری احتمالاً جنگ بوده‌است، چنانکه از اصطلاح بسیار رایج انشهریگ (خارجی) آشکار است. از این گذشته، مادیان از عوامل دیگری نیز سخن می‌گویند؛ مانند فروش کودکان که پدر انجام می‌داد و برده کردن افرادی که برای مدت زمان محدودی به عنوان وثیقه قرض به طلبکار داده شده بودند. فرزند برده بودن نیز گاهی سبب بردگی می‌شد. اگرچه برده در قانون ساسانیان عمدتاً به عنوان موضوع حق (مملوک) تلقی می‌شد، می‌توانست تا حد معینی، صاحب حق (مالک) هم باشد. از این جنبه، شیوه متداول قانون ساسانیان با قوانین دیگر جوامع دوران باستان تفاوت چندانی نمی‌کرد. با اینکه برده، شیء یا «خواستگ» محسوب می‌شد، اما استعدادهای انسانی او را کهوجه تمایز انسان و حیوانات است نمی‌شد به سادگی نادیده گرفت. به همین دلیل برده در عین حال به عنوان «شخص» نیز تلقی می‌شد.

قانون ساسانیان، صلاحیت قانونی محدودی به برده می‌داد، اما در همان زمان، او را موضوع حق (مملوک) نیز می‌شمرد

برده‌ها همچنین به عنوان کسانی ذکر شده‌اند که وضع «برده‌های وابسته به زمین» را داشتند، و با زمینی («دست‌گرد»)ی که روی آن کار می‌کردند فروخته می‌شدند. اگرچه در تمام این موارد برده به عنوان شیء تعریف شده‌است، در رفتار با این شیء حقوق قانونی برده‌دار محدود بوده است، زیرا برده در سطحی متفاوت از سایر اشیا یا حیوانات در مالکیت قانونی ارباب قرار می‌گرفت. قانون ساسانیان برای رفتار ظالمانه با برده و قطع عضو برده تاوانی مقرر کرده بود؛ بنابراین تا حدودی بردگان را در مقابل اقدامات مستبدانه مالکان حفظ می‌کرد. همچنین فروش برده زرتشتی (برده‌ای که به دین زرتشت گرویده بود)، که قانون حق ادای فرایض مذهبی را برای او تضمین کرده بود، به یک بی‌دین (غیر زرتشتی) ممنوع بود. در این مورد با هر دو طرف معامله، صاحب برده و خریدار، به عنوان دزد رفتار می‌شد و آنان مجازاتی را که برای دزدی در نظر گرفته شده بود، متحمل می‌شدند. برده‌ای که به کیش زرتشت می‌گروید می‌توانست مالک بی‌دین خود را ترک کند و پس از جبران خسارت ارباب سابقش، «رعیت شاه شاهان» یعنی شهروند آزاد بشود. قطعه‌ای مهم در هیربدستان حاکی از این است که حتی وام («آبام‌ی») به این منظور، به برده اعطا شده‌است (احتمالاً از سوی نهادی مذهبی). صفات انسانی برده در دعاوی کاملاً پذیرفته می‌شد: او می‌توانست در دادگاه به عنوان شاهد، و بلکه خواهان و خوانده در دعاوی مدنی حضور یابد، خصوصاً در دعاوی راجع به مشاجراتی که بر سر تملک خود برده پیش می‌آمد.

برده پس از گرفتن جواز آزادی «آزاد هیشت»، مردی آزاد (رعیت شاه شاهان) می‌شد. مقامات قانونی درباره‌ امکان دوباره برده کردن مردی آزاد، عقاید متفاوتی داشتند. از نظر «ژد اورمزد» (به معنی قانوندان)، بازگشت به بردگی ممکن

بوده‌است.

دوره اسلامی تا حمله مغول

جامعه اسلامی در سده‌های نخستین جامعه‌ای برده دار بود، و احتمالاً جامعه‌ی ایرانی آن زمان دارای دو نوع برده‌داری بوده‌است؛ یکی نگهداری بردگان برای کارهای کشاورزی و صنعتی؛ دیگری برای کارهای خانگی. نوع سوم، که ظاهراً از قرن سوم به بعد در جهان اسلام پدید آمده است.

برده‌داری در این دوره برای جامعه ایرانی اهمیتی ویژه داشته‌است، زیرا از پایان قرن چهارم، سلسله‌هایی از تبار بردگان نظامی ترک در سرزمینهای ایرانی پیدا شده‌اند. بردگی نظامی باغزنویان (اولاد سبکتکین، متوفی ۳۸۷، برده نظامی سامانیان) در مشرق ایران و افغانستان آغاز شد و با سلسله‌های اتابکان، از اواخر دوره سلجوقیان ایران تا عهد سلاطین دهلی و دیگر ولایات مسلمان نشین شمال هند، که از نظر فرهنگی تحت نفوذ عمیق ایران بودند، ادامه یافت.

برده‌داری نوع دوم در ایران، از همان نوع رایج در دیگر نقاط جهان اسلام بود. از برده‌ها برای کارهای خانگی، از جمله در اندرون یا حرم، استفاده می‌شد. برای منظور اخیر، ترجیحاً خواجهگان یا مردان سیاه چرده و دارای ظاهر نامطلوب را به کار می‌گرفتند. حقارت کامل جسمی و اجتماعی خواجهگان باعث شده بود که پیش از سلجوقیان گاهی آنها را به شغل محتسب (مامور حکومتی، پلیس) منصوب کنند؛ زیرا آنان نه برای کسی احترام قائل بودند و نه به کسی تعهد یا دینی داشتند.

از زمان مغول تا الغای بردگی

در دوره‌های ایلخانیان (۶۵۴-۷۵۰)؛ تیموریان / گورکانیان (۷۷۱-۹۱۶)؛ صفویه (ح. ۹۰۵-۱۱۴۸)، زندیه (ح ۱۱۶۳- ح ۱۲۰۸). مردان برده را «غلام»

و «زرخريد»، بردگان سیاه را معمولاً «کاکا سیاه» و زنان را «کنیز یا کنیزک» می‌خواندند. پس از دوره مغول‌ها روش تهیه برده همچنان از طریق جنگ و عمدتاً مهمترین راه برده‌گیری بوده است.

برای مثال، تیمور «حدود هزار اسیر در اختیار داشت که کارگران ماهری بودند و سراسر سال به ساختن کلاهخود و تیر و کمان اشتغال داشتند». البته بازخريد اسیران ممکن بود کما اینکه در مورد پرتغالی‌هایی که پس از فتح هرمز اسیر شدند، اتفاق افتاد. والدین فقیری که فرزندان خود را می‌فروختند، منبع مهمی به شمار نمی‌آمدند. از هند نیز برده وارد می‌شد.

جهانگردان اروپایی قرن یازدهم از مشاهده زیاد بودن بردگان اخته و قدرت‌شان در دربارصفوی و خانه‌های اعیان تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. در سفر نامه شاردن نقل شده است که تعداد این بردگان در دربار حدود سه هزار نفر بوده است و عده‌ای نیز در خدمت اربابان و ثروتمندان بودند. در زمان قاجاریه نیز بردگان و غلامان در دربار و خانه اشراف و ثروتمندان به کار گمارده می‌شدند.

الغای برده‌داری در ایران

از میان برداشتن تجارت برده در ایران حدود یک قرن به طول انجامید. در ۱۲۶۵، ناصرالدین شاه حمل بردگان سیاهپوست را از طریق دریا به ایران ممنوع کرد. در ۱۲۶۸، ایران و انگلیس پیمانی امضا کردند که به موجب آن کشتیهای انگلیسی مجاز بودند کشتیهای ایرانی را برای یافتن برده بازرسی کنند. به موجب ماده سیزدهم پیمان صلح مورخ ۱۲۷۴ میان انگلیس و ایران، حق بازرسی کشتیها تا ۱۲۹۰ تمدید شد. اما این پیمانها بر میزان تجارت برده تأثیر عمده‌ای نداشت و این تجارت تنها بر اثر بازرسی دریایی شدیدتر پس از ۱۲۸۷ تا حدی

کاهش یافت. به موجب پیمان جدیدی که در ۱۳۰۰ به امضا رسید، اختیارات انگلستان گسترش یافت: بردگانی که در کشتیهای ایرانی یافت می‌شدند آزاد می‌شدند و دادگاه مسئول رسیدگی به جرم صاحب کشتی ایرانی نیز باید در حضور نماینده کنسولی انگلیس تشکیل می‌شد. ایران همچنین در کنفرانس بروکسل در مورد الغای بردگی شرکت کرد. در نتیجه، در ۱۳۰۸، ایران تجارت و واردات برده را، چه از طریق آبی چه از طریق خاکی، ممنوع کرد. در ۱۳۲۸، تجارت برده قانوناً متوقف شده بود؛ اما هنوز برای مدتی برده‌داری وجود داشت که آن هم در پایان دوره قاجار بکلی از میان رفت. ایران با پیوستن به کنوانسیون ۱۳۰۵ ش/ ۱۹۲۶ ژنو و نیز اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۳۲۷ ش / ۱۹۴۸)، رسماً خود را متعهد به الغای برده‌داری کرد.

برده‌داری در غرب و آمریکا

هنگامی که اروپاییان استعمار قاره آمریکا را آغاز کردند، بردگان را برای کار در کشتزارها و معادن جدید، از آفریقا به آمریکا بردند. در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی حدود ۱۵ میلیون سیاهپوست آفریقایی توسط تجار برده از غرب آفریقا خریداری شده و برای فروش به آمریکا انتقال یافتند. نحوه‌ی تهیه برده نیز توسط سایر سیاهپوستان در آفریقا صورت می‌گرفت بدین صورت که آنها از طریق حملات ناگهانی و شبیخون هم‌نوعان خود را شکار می‌کردند یا طی درگیری به اسارت در می‌آوردند و برای فروش به بازار می‌بردند.

بردگانی که از غرب آفریقا به آمریکا برده می‌شدند در زیر عرشه کشتی‌ها با زنجیر به هم بسته می‌شدند تا قادر به فرار یا پریدن در دریا نباشند. تقریباً از هر ۵ برده یک نفر در طول راه می‌مرد. از مجموع ۳ میلیون نفر برده که توسط

کشتی‌های پرتغالی‌ها حمل می‌شدند و این کشتی‌ها را «تابوت» می‌نامیدند. وقتی بردگان به جزایر هند غربی (نام آن زمان امریکای جنوبی) از جمله برزیل، یا به سواحل امریکای شمالی می‌رسیدند تجار و بازرگانان، اعضای خانواده آنها را از هم جدا می‌کردند و آنها را مستقیماً به بازار می‌بردند. در بازار مانند حیوانات وحشی به حراج گذاشته می‌شدند و صاحبان کشتزارها و معادن بردگان خریداری شده را با خود می‌بردند. هزاران برده بر روی بزرگترین کشتزارهای پنبه و نیشکر بیگاری می‌کردند کاری بسیار طاقت فرسا و کمرشکن در حالی که زنجیر به پا داشتند. شلاق زدن رایج‌ترین وسیله برای تنبیه بردگانی بود که کوچکترین خطایی مرتکب می‌شدند. آنهایی که قصد فرار داشتند آنقدر کتک می‌خوردند تا بمیرند و عبرتی شود برای بقیه. بردگان معادن نیز وضعی بهتر از این نداشتند.

بردگانی نیز به عنوان خدمتکار یا نوکر در خانه‌ها و زیر دست اربابان کار می‌کردند.

این دوره از تاریخ تجارت برده در ادبیات غرب به خوبی منعکس شده است و بعدها از روی این آثار فیلم‌هایی ساخته شد که دورانی پر از بیرحمی و خشونت و قساوت را نشان می‌دهد. ادبیات سیاهپوستان مملو از رنج‌نامه‌ها و شرح دورانی است که آنها به عنوان برده به انجام دشوارترین کارها می‌پرداختند. لنگستون هیوز (نویسنده سیاهپوست آمریکایی) در باره «برده» چنین می‌نویسد:

«سفیدپوستی بینوایم که فریبم داده به دورم افکنده‌اند، سیاهپوستی هستم که داغ بردگی بر تن دارم، سرخ‌پوستی هستم رانده از سرزمین خویش.»

برده‌داری در امریکا بین قرن‌های ۱۷ تا ۱۹ میلادی یک تجارت و عمل رسمی و قانونی شمرده می‌شد. پیشینه برده‌داری امریکا به دوران استعمار بریتانیا باز

می‌گردد. زمانی که پس از جنگ‌های داخلی آمریکا اعلامیه استقلال این کشور (سال ۱۷۷۶) صادر شد، در مستعمرات سیزده گانه و در ایالات شمالی تمایلات ضد برده‌داری ادامه یافت اما در جنوب به دلیل وابستگی ایالات جنوبی به کار برده‌ها در مزارع پنبه و به دلیل رشد سریع صنعت پنبه و نساجی، برده‌داری و تجارت برده همچنان ادامه یافت. بدین ترتیب ایالات متحده آمریکا در اوایل قرن ۱۹ به دو قطب ایالت‌های برده‌دار و ایالت‌های آزاد تقسیم شده بود. با اینکه در سال ۱۸۰۸ تجارت بین‌المللی برده ممنوع اعلام شده بود اما تجارت داخلی برده در خاک آمریکا ادامه یافت و باعث شد جمعیت برده‌های این سرزمین به بیش از ۴ میلیون نفر برسد. برده‌ها عموماً رنگین پوست بودند و اکثر آنها تبار آفریقایی داشتند. استمرار برده‌داری در آمریکا تحت حمایت نظام قانونی مبتنی بر نژاد و همچنین حمایت کلیساهای باپتیست و متدیست بود و علت اقتصادی آن در جنوب، وجود اتحادیه‌های کشتزارهای پنبه بود که سود و منافع اقتصادی سرشاری نصیب صاحبان صنایع پنبه می‌کرد. تا اینکه در انتخابات ۱۸۶۰ آبراهام لینکلن با شعار الغای برده‌داری به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد و در سال ۱۸۶۲ اعلامیه آزادی بردگان را صادر کرد و بعدها این اعلامیه در متمم سیزدهم قانون اساسی آمریکا گنجانده شد. و برده‌داری را رسماً غیر قانونی اعلام کردند.

مبارزات و قیام‌ها علیه برده‌داری

مهمترین قیام بردگان علیه برده‌داری به رهبری اسپارتاکوس در رم باستان صورت گرفت. قیام او در سال ۷۳ پیش از میلاد آغاز شد. پیام قیام ضد برده‌داری اسپارتاکوس به سرعت در سرتاسر روم پیچید. بردگان، در کشورهای اطراف، دست به شورش زدند و اربابان خود را کشتند و خانه‌ها و انبارهای آنها را به

آتش کشیدند. هزاران برده، از رنگ و نژادهای گوناگون، به سپاه اسپارتاکوس پیوستند و تحت رهبری او به مبارزه پرداختند. دولت روم چندین سپاه به مقابله آنها فرستاد، اما برده‌ها این سپاهیان را در هم شکستند. بدین ترتیب، اسپارتاکوس چند سال در برابر سپاه منظم و مجهز آنها پایداری کرد. تا اینکه مارکوس کراسوس، فرمانده ارتش روم شد و برای درهم شکستن انقلاب بردگان عازم جنگ شد. او در سال ۷۱ پیش از میلاد اسپارتاکوس را در جنگی سخت شکست داد. اسپارتاکوس همراه با بیش از ۶۰۰۰ نفر به صلیب کشیده شد و قیامش پایان یافت، این در حالی بود که هیچ کدام از همراهانش حاضر به معرفی او به رومیان نشدند.

در طی دوران قدیم برده‌داری شورش‌ها و قیام‌های پراکنده‌ای از طرف بردگان در مناطق مختلف دنیا رخ داد اما هیچ یک به وسعت قیام اسپارتاکوس نبوده است.

به طور کلی مخالفت با برده‌داری و بردگی تحت عنوان تاریخ ضد برده‌داری بیشتر مربوط به آغاز دوران برده‌داری در مستعمرات امریکا می‌باشد که در قرن ۱۶ به «دنیای نو New World» معروف بود.

با اعتراضات کشیش دومینیکنی به نام بارتولومه دللاس کاساس که از شیوه برخورد با بردگان در دنیای نو (امریکا) شوکه شده بود، کشور اسپانیا نخستین قانون الغاء برده‌داری در مستعمرات را در سال ۱۵۴۲ به اجرا گذاشت ولی مجبور به تضعیف این قانون تا سال ۱۵۴۵ شد. نظام برده‌داری تا قرن ۱۸ اعتراضات کمی‌را برانگیخت. در این قرن متفکران عصر روشنگری و معتقدان به خردگرایی و فلسفه اخلاقی، برده‌داری را به دلیل نقض حقوق انسانی مورد انتقاد قرار دادند. سپس اعضای فرقه مذهبی کویکر و دیگر مذاهب انجیلی نیز برده‌داری

را به عنوان عملی غیر مسیحی محکوم کردند. اگرچه احساسات ضد برده‌داری در اواخر قرن ۱۸ گسترش بسیاری پیدا کرده بود، با این حال این احساسات نتوانستند تأثیر سریع و مؤثری در مراکز اصلی برده‌داری، نظیر غرب هندوستان، و ایالت‌های جنوبی آمریکا داشته باشند. واردات بردگان آفریقایی در مستعمرات انگلستان در سال ۱۸۰۷ و در ایالات متحده در سال ۱۸۰۸ ممنوع شد. در نهایت نیز برده‌داری در بریتانیا و غرب هند، در سال ۱۸۲۷ و در متصرفات فرانسه ۱۵ سال بعد منسوخ شد.

با این حال در یازده ایالت در جنوب آمریکا، برده‌داری یک عرف رایج اجتماعی و اقتصادی محسوب می‌شد، به نحوی که در سال ۱۸۶۰، جمعیت بردگان در ایالات متحده به چهار میلیون افزایش یافته بود. مبارزه با بردگی در ایالات متحده به دلیل قوانینی که برای حفظ تعادل قوای نیروهای شمال و جنوب آمریکا در نظر گرفته شده بود تحت فشار قرار داشت. جنبش مخالفت با برده‌داری در شمال تحت رهبری اصلاح طلبان اجتماعی از قبیل ویلیام لوید گریسون -بنیانگذار جامعه ضد برده‌داری آمریکا- نویسندگانی مانند هریت پیچر استو و جان گریف لیف ویتیر، و بردگان سابق مانند فردریک داگلاس و سیاه پوستان آزاد مانند برادر چارلز هنری و جان لنگستن (که به پیدایش جنبش جمعیت ضد برده‌داری در اوهایو کمک کرد) قرار داشت.

انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۶۰ و پیروزی آبراهام لینکلن، به عنوان کسی که با گسترش برده‌داری به سوی غرب مخالفت کرد، نقطه عطفی در تاریخ جنبش ضد برده‌داری آمریکا بود.

برده‌داری در امریکای لاتین برای اولین بار در طول جنگ‌های استقلال ممنوع شد. در برخی مناطق آفریقایی و بخش عمده جهان اسلام نیز تا اوایل قرن ۲۰ بر

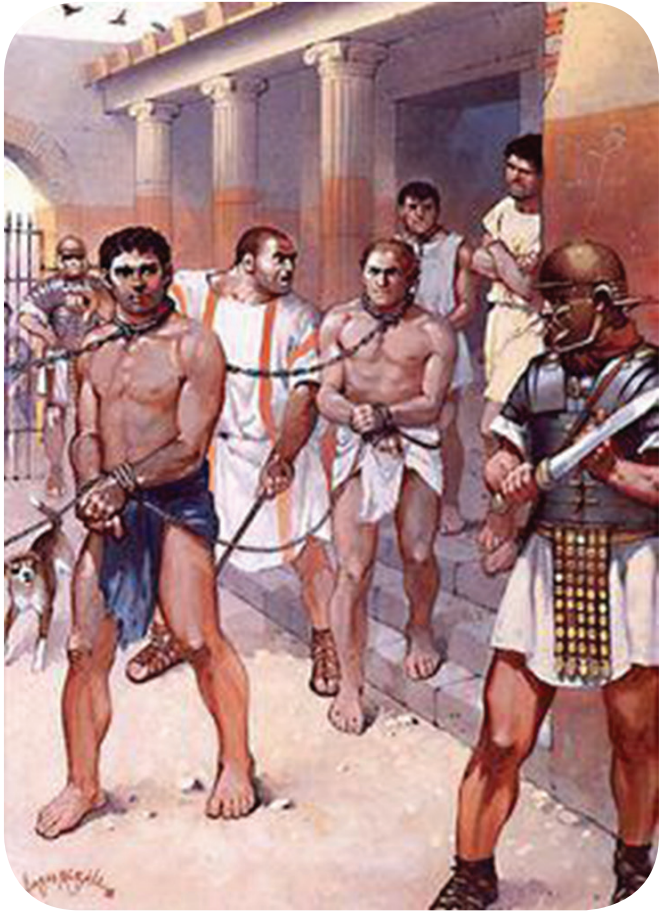
ادامه سنت برده‌داری به عنوان یک اصل قانونی و شرعی اصرار می‌شد.

برده‌داری در دنیای مدرن

گزارش‌ها و آمارها حاکی از آن است که حدود ۴۶ میلیون انسان برده در سراسر جهان وجود دارد. برده‌داری نوین به اشکال گوناگون درآمد و موارد متعددی را شامل می‌شود از جمله بردگی جنسی، خرید و فروش کودکان در امریکای جنوبی و بخش‌هایی از خاورمیانه، پسران جوان در افغانستان، و... اگرچه امروز برده‌داری طی جنبش‌های متعدد مدنی ملغا شده است، اما اشکال گوناگون آن همچون کار اجباری در مزارع، قاچاق انسان به ویژه زنان و کودکان، قاچاق اعضای بدن، بهره‌کشی از پناهنده‌ها در درکارخانه‌ها و صنایع کشورهای توسعه یافته و کار اجباری بدهکاران در مناطق روستایی همچنان ادامه دارد. بخش آخر کتاب به طور مفصل به موضوع بردگی مدرن می‌پردازد.

منابع فصل اول

۱. تاریخ برده‌داری، ترجمه سهیل سمی، نشر ققنوس، ۱۳۸۵
۲. برده‌داری در جهان باستان، فرشته صالحی، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
۳. کار و کارگر در ایران باستان، ایرج وامقی، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال بیستم، شماره ۹ و ۱۰، خرداد و تیر ۱۳۸۵
۴. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، (جلد ۱) ۱۳۵۴
5. <http://anthropology.ir/node> (سایت)
- انسان شناسی و فرهنگ (۲۴۳۱)
۶. دوره‌ای از برده‌داری، آن مانتفیلد، محمود فلکی مقدم، گوتنبرگ، ۱۳۵۷



برده داری در یونان باستان



برده داری در رم



بردگان در مصر دوران فراعنه

فصل ۲

برده‌داری : علل اقتصادی

کوه‌های یخ شناور در اقیانوس منجمد شمالی، مناظری زیبا هستند و نوعی تعادل اکوسیستمی را نشان می‌دهند. اما آنچه در این مناظر می‌بینیم فقط قسمت بیرونی کوه‌های یخ هستند و بخش عمده‌ای از آنها در زیر آب قرار دارد و دیده نمی‌شود. اوضاع اقتصادی در سطح جهانی نیز چیزی است شبیه به کوه یخ شناور. در واقع هرچه از سطح به عمق می‌رویم قاعده بزرگتری را در سطح زیرین می‌بینیم که بار سنگین کل این کوه را بردوش می‌کشد؛ و این بخش از دیده‌ها پنهان است.

همانطور که در بخش نخست توضیح داده شد، سرچشمه گرایش به برده‌داری در دوران باستان، جنگ بوده است، و طرف برنده، هم غنایم بسیار و هم اسرای فراوان به دست می‌آورد. این اسیران معمولاً به بردگان تبدیل می‌شدند و سرنوشتشان کمابیش روشن بود: یا مرگ، یا بیگاری و تولید اقتصادی که سود و منافع آن تماماً به «ارباب» تعلق داشت.

اساساً نابرابری و بی‌عدالتی اقتصادی با نظام برده‌داری آغاز شده است. و این

میراث شوم قرن‌ها بر زندگی اجتماعی بشر سایه انداخت. گرچه در دنیای کنونی، صورت مسئله دیگر «برده‌داری» نیست، اما وقتی روابط و مناسبات اقتصادی در گستره جهانی را عمیق تر واری می‌کنیم، در ژرف ساخت نظام‌های اقتصادی حاکم همان نابرابری و بی‌عدالتی را می‌بینیم. حال، پرسش این است: تکامل اقتصادها از دوران بربریت تا مدرن چطور به نقطه‌ای رسید که در پوسته‌ی خارجی دگرگونی‌های بسیار نشان می‌دهد، اما در زیرساخت درونی تغییر چندانی نکرده است؟ اگر قرن‌ها پیش در اکثر جوامع بردگان مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفتند و کاخ‌ها سر به فلک می‌کشید؛ و اگر در دوران ارباب رعیتی، همان بردگان جای خود را به دهقانان و زارعین دادند، در دوران معاصر و پس از انقلاب صنعتی چه چیزی عوض شد؟ آیا بهره‌کشی از بین رفت؟

در این بخش، به واکاوی و تحلیل این موضوع می‌پردازیم. فرض ما این است که با انقلاب صنعتی و ورود فن آوری و تکنولوژی به جوامع گوناگون، در شیوه زندگی و کیفیت معیشت انسان‌ها تحولی بنیادی رخ داده باشد. اما در عمل چنین نشده است.

برای جستجوی علت‌ها و عوامل، لازم است بار دیگر به عقب برگردیم و این بار از منظر «اقتصاد» به صفحات گذشته‌ی تاریخ نگاهی بیندازیم.

از این منظر تاریخ بردگی را می‌توان به سه دوره تقسیم بندی کرد:

دوران باستان، که شرح آن در فصل نخست ارایه شد. **دوران قرون میانه یا قرون وسطی** که از قرن ۴ میلادی و آغاز حاکمیت کلیسا در روم آغاز می‌شود و تا قرن ۱۶ و ۱۷ یعنی دوران رنسانس به طول انجامید، و **دوران مدرن** پس از رنسانس اروپا و ظهور انقلاب صنعتی.

سنگ بنای بردگی که در دوران باستان نهاده شد و در روند تداوم تاریخی خود

از بین نرفت، در دوره‌های بعدی نیز ادامه یافت. در واقع بهره‌کشی از نیروی کار مجانی یا همان بردگان و اسیران، خود یک عامل مولد اقتصادی سودآور محسوب می‌شده است. با این وصف اگر قانون «انباشت» را در نظر بگیریم، در هر دوره حلقه‌ای از یک زنجیره بهره‌کشی را به اشکال گوناگون می‌یابیم. و این شیوه تا امروز کمابیش ادامه داشته است. لذا در بررسی پیدایش اقتصادهای بزرگ دنیا، قانون انباشت و خط سیر انباشت سود حاصل از برده‌داری و بعدها استعمار را نمی‌توان نادیده گرفت.

از آنجا که بردگی در دوران قدیم پدیده‌ای عادی تلقی می‌شده، تا مدت‌ها لغو نشد و فقط توسط برخی قوانین تعدیل یا اصلاح شد. دلیل آن هم نفوذ اشراف و ثروتمندان و اربابان در دستگاه‌های حکومتی و یا نظام‌های قانونگذاری بوده است. این امر در دوران قرون وسطی از دو نهاد مهم یعنی کلیسا و مقام اعظم پاپ، و دربار امپراطورها سرچشمه می‌گرفت. کلیسای مسیحی در راس هرم قدرت و ثروت قرار داشت و این جایگاه ممکن نبود بدون حمایت شرعی از بهره‌کشی و باج و خراج گرفتن دوام بیاورد. به خصوص که مقام امپراطور توسط پاپ تنفیذ می‌شد و نهاد امپراطوری در سایه حمایت و تایید کلیسا قادر به حکمرانی بود. در واقع قدرت مطلقه در اختیار کلیسا قرار داشت و حکومت‌های مطلقه دوران قرون وسطی که به Absolutism معروف بودند بر این اساس شکل گرفتند. نظام سلسله مراتب اجتماعی طبقات و اقشار اجتماعی که از بالا به پایین مقام‌های ارشد کلیسا و سپس اشراف و نجیب زادگان و درباریان و در پایین ترین سطح مردمان عادی و فقرا را شامل می‌شد، در واقع الگویی بود که از نهادهای دینی نشأت می‌گرفت. در چنین سلسله مراتبی اکثریت مردم زحمت می‌کشیدند و زندگی بخور و نمیر داشتند در حالی که بهره اقتصادی نصیب طبقات مرفه

می شد.

گرچه برده‌داری به شکل دوران باستان و به صورت مستقیم در قرون وسطی رایج نبود اما بهره‌کشی از انسان در این دوره از دو منبع صورت می‌گرفت: اسرای جنگی و دهقانان که روی زمین‌های اربابی کار می‌کردند. قرون وسطی دوران بیشترین جنگ‌ها و لشکرکشی‌های تاریخ است. و به همین دلیل همواره بر تعداد اسیران جنگی نیز افزوده می‌شد و اسیر جنگی به بیگاری گرفته می‌شد. بدین ترتیب می‌توان تصور کرد که چه حجم عظیمی از نیروی کار به تولید اقتصادی و ایجاد سود بیشتر برای استثمارگران مشغول بوده است.

با کشف قاره آمریکا در اواخر قرن ۱۵، سرزمینی پهناور و غنی از زمین‌های حاصلخیز، جنگل‌ها، رودخانه‌ها، طلا و سایر معادن، و منابع طبیعی بکر و فراوان، سوداگران اروپایی که در آن زمان در فکر تصرف سرزمین‌های بیشتر و بهره‌برداری از منابع بیشتر بودند به یکباره با دنیایی افسانه‌ای مواجه شدند: «دنیای نو» (نامی که بر سرزمین تازه کشف شده نهادند). در واقع رویای یافتن راهی دریایی به سرزمین ادویه (هندوستان) به رویایی پیش‌بینی نشده و بسی شگفت‌آورتر تبدیل شد. کشف و جب به و جب خاک گسترده آمریکا حدوداً یک قرن طول کشید. و از آن پس بود که کشتی‌ها از بنادر گوناگون اروپا راهی قاره آمریکا شدند و این مقارن بود با آغاز انقلاب صنعتی در اروپا و به ویژه انگلستان. بی‌تردید انتقال امکانات اولیه برای زندگی و آباد کردن سرزمین جدید به نیروی کار بسیار عظیمی احتیاج داشت و این ضرورت، بزرگترین و تلخ‌ترین بخش تاریخ برده‌داری جهان را رقم زد. یعنی آغاز تجارت برده از سایر نقاط جهان به آمریکا و در این میان سیاه‌پوستان آفریقا پر شمارترین قربانیان سوداگردی از نوع آمریکایی بودند.

کشف قاره آمریکا و تجارت برده مسیر و ماهیت اقتصاد جهان را دگرگون کرد.

ستون‌ها و پایه‌های انقلاب صنعتی، نظام اقتصاد سرمایه‌داری کنونی در آمریکا و دنیا، در آن زمان ریخته شد.

پس از هجوم اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها به مناطق مختلف قاره آمریکا در قرن ۱۶ دورانی جدید در تاریخ غرب آغاز شد. پس از استقرار و تصرف سرزمین‌های آمریکا اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، مزارع و کشتزارهایی بزرگ (به نام Plant) تاسیس کردند و این سرآغاز تجارتهای بین نیم‌کره غربی و شرقی بود. اقتصادی که در پی این دروان شکل گرفت به اقتصاد پلانتوکراتیک معروف است. اقتصادی حاصل کار میلیون‌ها برده که بنیان اصلی نظام سرمایه‌داری غرب محسوب می‌شود. در این زمان بود که کشتزارهای بزرگ در املاک و متصرفات اروپایی‌ها در جزایر و سواحل آمریکا، و نیز در سایر مناطق جهان که تصرف شد، پدید آمد و محصول این کشتزارها به طور عمده بر نیروی کار هزاران افریقایی متکی بود که از قاره افریقا به بردگی گرفته می‌شدند. این چنین شد که اروپا در طی دو قرن ۱۷ و ۱۸ بزرگترین سیستم برده‌داری را به وجود آورد. سوداگران اروپایی هم از خرید و فروش بردگان سودهای سرشار به جیب می‌زدند و هم از حاصل زحمت بازوی بردگان ستم‌دیده به ثروت‌های هنگفت می‌رسیدند. انباشت ثروت و سرمایه‌های کلان به دست آمده از چنین تجارت و غارتی در اوایل قرن ۱۹ به شکل‌گیری انقلاب صنعتی به خصوص در انگلستان منجر شد.

تصرف سرزمین‌های بومی توسط اروپایی‌های مسیحی که بیشتر تحت نام «متمدن‌سازی» وحشیان (نامی که اروپایی‌ها بر بومیان قاره آمریکا نهادند) و ترویج دین مسیحیت توسط مبلغان مذهبی (میسسیونرها) با قتل عام و نسل‌کشی بومیان آمریکا صورت گرفت، دوره سیاه دیگری از تاریخ را شکل داد. در منابع تاریخی ذکر شده است که «فاتحان» (اسپانیایی‌ها) در طی ۵۰

سال حدود ۱۵ میلیون سرخپوست را نابود کردند و بسیاری از مناطق امریکای جنوبی خالی از سکنه شد. در اوایل قرن ۱۶ جزیره هائیتی به طمع یافتن طلا به اشغال اسپانیایی‌ها درآمد و اکثر ساکنین بومی این جزیره در جنگ و مقابله با مهاجمان خارجی کشته شدند و در قرن ۱۷ این جزیره توسط فرانسوی‌ها اشغال شد و آنها پلانت‌های بزرگی برای کشت نیشکر و پنبه در این سرزمین کوچک تاسیس کردند و بردگان آفریقایی را در این زمین‌ها به کار گرفتند و این جزیره به بزرگترین تولیدکننده شکر دنیا تبدیل شد و نقش مهمی در رونق اقتصادی فرانسه ایفا کرد. مناطق و سرزمین‌های دیگر امریکای جنوبی نیز مورد اشغال و غارت کشورهای اروپایی قرار گرفتند و ساکنین بومی این مناطق یا به بردگی گرفته شدند یا کشته و آواره شدند. نتیجه این سیاست تهاجمی اولین انباشت سرمایه و ثروت در بین اروپاییان شد. نسل‌کشی ساکنین بومی آمریکا تا اواخر قرن ۱۹ ادامه داشت.

البته نسل‌کشی و راندن ساکنین بومی سرزمین‌ها در قرون میانه به قاره آمریکا محدود نمی‌شود. همزمان با شروع استعمار یعنی حدود قرن ۱۵ و ۱۶، ساکنین مناطقی که توسط اروپایی‌ها کشف یا تصرف می‌شد به همان سرنوشتی دچار می‌شدند که بومیان آمریکا از سر گذراندند.

یک نمونه از این سرزمین‌ها، جزیره تاسمانیا در جنوب استرالیا است که در قرن ۱۸ توسط انگلیسی‌ها اشغال شد و طی ۷۰ سال سکنه بومی این جزیره قتل‌عام شدند. این بربریت و توحش که توسط اروپاییان مسیحی صورت می‌گرفت، ناشی از اشتباهی سیری‌ناپذیر استعمارگران برای یافتن منابع بیشتر و به انگیزه کسب ثروت بیشتر بود.

هر سرزمینی که تسخیر می‌شد و به مایملک تسخیرکنندگان اروپایی در

می‌آمد، برای تولید کشاورزی و کار در مزارع پهناور، به نیروی انسانی وسیعی نیاز داشت. بدون چنین نیروی انسانی هیچ سودی عاید سوداگران اروپا نمی‌شد. بدین ترتیب، مهاجرت خیل عظیمی از اروپاییان به سرزمین‌های اشغال شده آغاز شد اما این مهاجران فقط درصد کمی از نیروی انسانی لازم برای کار در معادن و مزارع را تشکیل می‌دادند، به همین دلیل «شکار» ساکنین قاره آفریقا و انتقال آنها به مستملکات سرزمین‌های تازه کشف شده آغاز شد. این روند، سه قرن ادامه یافت و در نهایت زیربنای اصلی اقتصاد غرب را به وجود آورد. اقتصادهای غربی غول آسای امروز، بدون پیشینه‌ی سه قرن استعماری-برده‌داری هرگز به این نقطه نمی‌رسیدند.

بردگان شکار شده، در کشتزارهای بزرگ (Plant) به کار گرفته می‌شدند. بدین نحو جامعه‌ای به وجود آمد که از دوقشر تشکیل می‌شد: اربابان زمین‌دار، و بردگانی که روی زمین‌ها کار می‌کردند و در کنار هم «جامعه پلانت‌کاری» را به وجود آوردند؛ یا به بیان دیگر «جامعه زمین‌داری - بردگی». پلانتوکراسی غرب در قرون شانزدهم تا هجدهم از به هم پیوستن سه کانون به وجود آمد:

سلسله‌ها و خاندان‌های حاکم در اروپا که مالک پلانت‌ها بودند. سرمایه‌گذاران و صرافان که منابع مالی مورد نیاز برای شکار برده و تاسیس پلانت‌ها را تامین می‌کردند. (همچنین شبکه‌ای از دلالان و شکارچیان برده) بنیان‌گذاران و مدیران این پلانت‌ها که ترکیبی از اشراف و ثروتمندان اروپایی صاحب نفوذ در دستگاه سیاسی حاکمیت بودند. در جستجو به دنبال نیروی کار و برده برای کار در هزاران هکتار پلانت، سرزمین‌های آفریقا برای اولین بار توسط پرتغالی‌ها و قبل از کشف قاره آمریکا به

تصرف در آمد. ابتدا از سواحل مراکش (نخستین مستعمره اروپایی ها) به سمت شمال افریقا... و این آغاز تجارت جهانی برده (و طلا) بود. و سپس با کشف قاره امریکا زمینه وسیع تری برای تجارت جهانی برده فراهم آمد. از آن زمان بود که بردگان به مهم ترین ابزار تولید و نیروی کار تبدیل شدند. همزمان با پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها در قاره امریکای جنوبی مکزیک، پرو، و جزایر هند غربی را تصرف کردند. و در اواسط قرن ۱۶ پرتغالی‌ها سرزمین برزیل را اشغال کردند و معادن طلا و نقره و کشتزارهای تنباکو، نیل و نیشکر را به وجود آوردند.

افزایش سریع متصرفات، و تاسیس تعداد بسیار زیاد کشتزارها، پلانت‌ها، و معادن باعث شد نیروی کار بومیان داخل خاک امریکا برای کار در این مراکز کفایت نکند و شکار و صدور برده به خاک امریکا افزایش یافت. در قرن ۱۶ صدور برده به امریکا روز به روز بیشتر می‌شد.

با ورود انگلیسی‌ها به میدان رقابت استعمار، تجارت جهانی برده و اقتصاد پلانت‌کاری در قرون هفدهم و هجدهم میلادی اوج گرفت. سپس، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، دانمارکی‌ها، سوئدی‌ها و سرانجام آلمانی‌ها نیز وارد این عرصه شدند. نخست، سرزمین ویرجینیا در امریکای شمالی بود که امتیاز انحصاری تجارت برده در آنجا به انگلیسی‌ها تعلق گرفت و تولیدات این منطقه به طور عمده از مزارع پنبه و نیشکر بود. و بعدها اکثر جزایر هند غربی به تصرف درآمد.

سپس کمپانی‌های بزرگ شکل گرفتند، از جمله «کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا». تا سال ۱۷۲۰ این کمپانی بیش از ۵۰۰ کشتی محموله را انتقال داد که شامل یکصد هزار برده آفریقایی می‌شد.

تا سال ۱۷۷۵ حدود ۱ و نیم میلیون نفر آفریقایی در جزایر آمریکایی مستعمره بریتانیا تخلیه شدند. در فاصله سال‌های ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ انگلستان به تنهایی

بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت. در سال ۱۷۹۱، چهل ایستگاه انگلیسی شکار برده تنها در سواحل غربی افریقا مستقر بود که «دفتر تجاری Factory» نام داشت. بدین ترتیب ثروتی هنگفت در قرن ۱۸ از هند و مستعمرات آمریکایی به جزیره انگلیس سرازیر شد. مالیات شکر مستعمرات آمریکایی انگلیس حدود دو میلیون پوند استرلینگ در سال بود و حجم تجارت تنباکوی آن ۲۴۰۰۰ تن در سال. در جزایر هند غربی نیشکر، در ویرجینا به طور عمده تنباکو و در کارولینای جنوبی برنج کشت می‌شد. کل حجم شکر تولیدشده در مستعمرات انگلیسی جزایر هند غربی، از آغاز تصرف این جزایر به وسیله انگلیسی‌ها تا زمان لغو برده‌داری، بیش از ده میلیون تن گزارش شده است. در سال ۱۷۷۵ از ویرجینیا و ماریلند حدود ۱۱ میلیون تن تنباکو و از مستعمرات انگلیسی هند غربی حدود ۱۰۰ هزار تن شکر صادر می‌شد. در این زمان، دیگر مصرف تنباکو و شکر در قاره اروپا به یک عادت عمومی بدل شده بود. برنج، پس از شکر، تنباکو و گندم چهارمین صادرات باارزش آمریکای بریتانیا بود. در سال ۱۷۳۰، کارولینای جنوبی سالیانه بیش از یک میلیون تن برنج صادر می‌کرد که دو سوم آن به انگلستان بود.

اقتصاد مبتنی بر کار بردگان که به اقتصاد پلانتوکراسی معروف است، علاوه بر غارت برخی سرزمین‌های شرقی، نقش تعیین کننده‌ای در انباشت ثروت و سرمایه در کشور انگلستان داشت. یکی از تاثیرات مهم این اقتصاد، فراهم آوردن زمینه‌های مالی انقلاب صنعتی بود. انگلستان که تا پیش از آغاز استعمار، جمعیت اندکی داشت و از رفاه و ثروت بی‌بهره بود، حالا به ثروتی دست یافته بود که در خواب هم نمی‌دید. هر چند این ثروت در دست یک اقلیت اشرافی و صاحبان و اربابان زمین‌دار قرار داشت. و بخش عمده‌ای از مردم در فقر شدید به

سر می‌بردند. استعمارگران انگلیسی ثروت اولیه خود را از دو راه به دست آورده بودند: پلانت‌ها، و تجارت برده. آنها با سرمایه‌های بدست آمده از این تجارت، کمپانی‌های بزرگی مانند کمپانی هند شرقی را تاسیس می‌کردند. ناگفته نماند که سود حاصل از فروش برده و هزینه حمل‌کشتی‌ها کمتر از سود فروش محصولات زراعی پلانت‌ها نبود. بنابراین، تاجران برده نیز از قافله‌ی سوداگری و مال‌اندوزی خاندان‌های بزرگ عقب‌نماندند و دارایی‌های کلان به جیب زدند. در مورد تعداد کل بردگانی که در سه قرن (۱۷ و ۱۸ و ۱۹) یعنی دوران اوج استعمار، از آفریقا به سرزمین‌های تصرف شده منتقل شدند، آمارهای متفاوتی در دست است. این آمارها از روی دفاتر ثبت‌تجار برده در آن زمان تخمین زده می‌شود، در حالی که رقم واقعی قطعاً خیلی بیشتر از ارقام ثبت شده یا ذکر شده توسط مورخین محافظه‌کار انگلیسی است.

قدر مسلم، حجم تجارت جهانی برده در طی قرون یاد شده آنقدر بوده است که در سنگ بنای اقتصاد و تمدن جدید غرب نقش به‌سزایی داشته است. پاتریک مانینگ (Patrick Manning) استاد رشته تاریخ جهان در دانشگاه پیتزبورگ) پژوهش آماری نسبتاً دقیقی انجام داده است. طبق آمارهای او که به تفکیک ارائه شده، در دوران برده‌داری، تعداد ۱۸ میلیون نفر از قاره آفریقا به قاره آمریکا صادر شدند. در دوران تجارت اروپایی برده نه تنها ۲۰ الی ۲۵ میلیون نفر از سکنه این قاره در خود آفریقا، قاره آمریکا و سایر نقاط جهان به اسارت برده شدند، بلکه بخش مهمی نیز در جریان «شکار» برده به قتل رسیدند.

بنیان‌های اقتصاد آمریکا

زمانی که برده‌داری کلاسیک در اواخر قرن ۱۹ لغو شد، بنیان‌های اقتصادی

قدرتمندی از خود در غرب برجای گذاشته بود. گرچه صاحب‌نظران و اقتصاددانان غربی و به خصوص آمریکایی، رشد و توسعه اقتصادی خود را با مغالطه‌های تاریخی و تحلیل‌های به ظاهر پیچیده، حاصل «کار و تلاش» و در واقع «پراگماتیسم» (عمل‌گرایی) آمریکایی می‌دانند. در این گفتار به نقش برده‌داری در اقتصاد آمریکا می‌پردازیم.

گرچه آمریکا که خود زمانی مستعمره اروپاییان و به خصوص انگلستان بوده است، پیشگام نظام سرمایه‌داری محسوب نمی‌شود، اما پس از جنگ‌های داخلی و استقلال شمال از جنوب، که به لغو برده‌داری نیز ختم شد، به یکی از کانون‌های اصلی رشد سرمایه‌داری تبدیل شد. آمریکا به عنوان جامعه آرمانی سرمایه‌داری، نمونه‌ای از نظام برده‌داری است که آن را از شکل کلاسیک به شکل‌های مدرن متحول کرده است. برده‌داری آمریکا در دنیای مدرن، نه تنها در قالب‌ها و صورت‌های پیچیده‌ای جای گرفته، بلکه از محدوده‌ی یک سرزمین و یک ملت فراتر رفته و به سطح جهانی گسترش یافته است و اکنون در قاموس گلوبالیسم (جهانی شدن) ادامه دارد.

محققان و اقتصاددان‌های بسیاری به بررسی ارتباط بین سرمایه‌داری و برده‌داری پرداخته‌اند. آنها با طرح این پرسش که «اگر سرمایه‌داری نظامی‌متشکل از بازارها، قراردادها، و حاکمیت قانون است، و اگر بازارها به صورت طبیعی آزادی‌های بشری را به حداکثر می‌رسانند، نقش برده‌داری در این میان چه بوده است؟» این پرسش بیش از هر جایی با تاریخ قاره آمریکا گره می‌خورد. مورخان به این سوال با دو رویکرد متفاوت پاسخ داده‌اند. یک دسته از مورخان برده‌داری را نهاد تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری اقتصاد سرمایه‌داری به شمار نمی‌آورند و آن را پدیده‌ای حاشیه‌ای تلقی کرده‌اند، در حالی که دسته‌ای دیگر، رشد اقتصاد

امریکا را نتیجه‌ی انباشت سودآوری حاصل از دروان برده‌داری می‌دانند. از جمله این مورخان می‌توان به استنلی انگرمن (Stanly Engerman) و رابرت ویلیام فوگل (Robert Fogel) اشاره کرد که در کتابی به نام «زمان بر صلیب» نقش برده‌داری در تاریخ اقتصاد امریکا را بررسی کرد. اکثر مورخان مذکور در این نکته اشتراک نظر دارند که برده‌داری یکی از بخش‌های کلیدی سرمایه‌داری آمریکایی به ویژه در قرن نوزدهم است؛ زمانی که این نهاد از توسعه صنایع مدرن و رشد کلی اقتصاد ایالات متحده تفکیک ناپذیر بود.

در نیمه اول قرن نوزدهم، برده‌داری محور اقتصاد آمریکا محسوب می‌شد. جنوب آمریکا بخش پویای اقتصاد این کشور به شمار می‌رفت و محصولات تولید شده در این منطقه، نه تنها جایگاه ایالات متحده را در اقتصاد جهان تثبیت کرد، بلکه بازاری برای محصولات کشاورزی و صنعتی در نیوانگلند و ایالت‌های ساحلی اقیانوس اطلس (از جمله مریلند، پنسیلوانیا و ویرجینیا) ایجاد نمود. بیش از نیمی از صادرات امریکا در شش دهه نخست قرن نوزدهم از پنبه خامی تشکیل می‌شد که تمامی آن توسط بردگان به تولید رسیده بود. برده‌داری نه تنها در ایالات جنوبی، بلکه همزمان در برخی دفاتر شرکتی در منهن، کارخانه‌های نساجی نیوانگلند، کشاورزان دره بلک‌استون در ماساچوست و ردآپلند و مزارع دلتای می‌سی‌سی‌پی وجود داشته است. از این رو برده‌داری در ایالت‌های جنوبی تأثیرات گسترده‌ای بر سراسر اقتصاد امریکا نهاده و در شکل‌دهی و اداره آن نقش داشته است.

در پی کسب ثروت‌های هنگفت مالکان از محصول مزارع و صنعت پنبه و نیشکر، در نیمه اول قرن ۱۹ طبقه‌ای از بازرگانان و تجار در نیویورک، بوستون، و سایر مناطق شکل گرفت و خانواده‌های ثروتمندی همچون براون و تیلور را

در جایگاه برتر اقتصادی قرار داد. این تجار و خانواده‌های نامدار که در منهن سکونت داشتند، از محل همین سود و ثروت، بازارهای سرمایه در لندن و نیویورک به راه انداختند و به کشاورزانی که برای زمین و نیروی کار به سرمایه احتیاج داشتند وام پرداخت می‌کردند؛ در واقع زمین‌هایی که در ازای بدهی از طلبکاران مصادره کرده بودند. این در حالی بود که هزاران برده در جنوب مشغول کار در مزارع پنبه و نیشکر بودند. آشکار است که دسترسی به چنین منابع مالی بدون گسترش کشاورزی مبتنی بر برده‌داری در جنوب آمریکا امکان‌ناپذیر بود. انباشت سود و سرمایه تا بدان جا رسید که تعدادی از خانواده‌ها، از جمله خانواده براون و تیلور از صنایع تولیدی دست کشیدند و به بانکداری روی آوردند. خانواده براون موسسه‌ای را ایجاد کردند که تا امروز نیز به نام موسسه براون برادرز، هریمن (Brown brothers and Harriman) باقی مانده است و مؤسس تیلور نیز کنترل سیتی‌بنک (City Ban)؛ را بر عهده گرفت. برخی از سرمایه‌گذاران بزرگ قرن نوزدهم، به مانند برینگز (Brings) و روتچیلدز (Rothschilds)، کاملاً در تجارت جنوبی دخیل بوده‌اند و سود انباشته شده خود را به تدریج در سایر بخش‌های اقتصاد جهانی سرمایه‌گذاری کردند.

در نیمه اول قرن ۱۹ یک میلیون آمریکایی که اکثر آنها برده بودند، در مزارع پنبه کار می‌کردند یا به کشت این محصول می‌پرداختند. پنبه در آن زمان عمده‌ترین محصول صادراتی آمریکا بود و در تامین منابع مالی آمریکا نقش محوری داشت. اگر به طور زنجیر وار به این نقش محوری پردازیم خواهیم دید که اقتصاد متکی به درآمد پنبه در آمریکا اندک اندک در فعالیت‌های اقتصادی جهان نیز نقش کلیدی ایفا کرد: اقتصاد جهانی را به هم پیوسته کرد؛ به انقلاب

صنعتی شتاب بخشید؛ روابط اقتصادی در سطح جهان را تا اندازه‌ای دگرگون کرد و به ظهور قطب‌های ثروت و فقر در مناطقی از دنیا منجر شد.

نخستین جهش‌های صنعتی شدن در امریکا با صنایع پنبه مرتبط بود. محصولی که مواد خام کارخانجات نساجی را تامین می‌کرد و تماما از کار شاق بردگان به دست می‌آمد. منافع مالی حاصل از صدور پنبه در امریکا نه تنها به صاحبان زمین‌ها و کارخانجات بلکه در قالب کمک‌های مالی به موسسات آموزشی، فرهنگی، بیمارستان‌ها، و سایر نهادهای نوپا تعلق می‌گرفت. ناگفته پیداست که سود سرشار چنین تجارتی از غارت بیرحمانه و وحشیانه‌ی بردگان و زارعین فقیر، چگونه به بنیان‌های جدید اقتصادی امریکا تزریق می‌شد.

امریکا آخرین کشوری بود که برده‌داری را لغو کرد، درست در زمانی که کشت و تجارت پنبه و به دنبال آن صنایع تولید محصولات پنبه‌ای (نساجی و البسه) در سایر مناطق جهان گسترش یافت، صنعتی که چندین قرن از سایر نقاط جهان تغذیه شده بود. بخش عمده صنایع حاصل از انقلاب صنعتی در بریتانیا نیز مدیون پنبه است. همچنین با گسترش تولید ماشینی پارچه پنبه‌ای در انگلستان و سایر مناطق اروپا، نیاز به پنبه خام روز به روز افزایش می‌یافت، به همین دلیل پتانسیل صنعتی شدن اروپا به طور کامل به مزارع و بردگان امریکا متکی بود. این عامل، اروپا را به دومین کانون سرمایه‌داری جهان تبدیل کرد و نبض تجارت جهانی در قرن ۱۹ در دست این دو کانون بود.

چنین انحصاری تبعات منفی برای سایر کشورهای جهان به خصوص در آفریقا و آسیا به وجود آورد زیرا این مناطق که از صنایع محروم بودند به غرب وابسته شدند، بازارهای سنتی آنها تحت سیطره امریکا و اروپا در آمد و برای مدتها در بخش نساجی صنعت‌زدایی شدند.

بدین ترتیب امپراطوری پنبه موفق شد در پایان قرن نوزدهم اقتصادهای ضعیف جنوب آسیا، افریقای غربی، هندوستان، و چند منطقه دیگر را در بازار جهانی پنبه (از طریق تقسیم کار جهانی) ادغام کند و با به کارگیری دهقانان این کشورها، دیگر نیازی به کار بردگان نداشته باشد.

درخاتمه لازم به ذکر است که ظهور انقلاب صنعتی و رشد صنایع متعدد در اروپا و امریکا به تمامی در گرو یک محصول نبوده است، اما تردیدی نیست که گام‌های نخستین صنعتی شدن و انباشت سود و ثروت در غرب صنعتی از گذرگاه دوران برده‌داری عبور کرده است و رسیدن به چنین نقطه‌ای از استثمار و استعمار و غصب زمین‌های مناطق تحت تصرف میسر شده است. به هر حال، میراث برده‌داری در شکل نابرابری عمیق در داخل کشورها و در سطح بین‌المللی همواره باقی است، میراثی که اکنون در قرن ۲۱ جهان را در شکاف طبقاتی بین فقر و ثروت، شمال و جنوب، و دنیای توسعه یافته و در حال توسعه، فرو برده است؛ نابرابری عمیقی که با جداول، آمارها و ارقام حیرت‌آور در کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای توماس پیکتی (اقتصاددان) تحت عنوان «سرمایه در قرن بیست و یکم» منعکس شد و بر بخش‌های پنهان کوه یخ شناور در اقتصاد جهانی نورافکن انداخت و چشم انداز واقعی دنیای کنونی را بر همگان روشن کرد.

منابع فصل دوم

۱. تاریخ عمومی افریقا، ترجمه حسن انوشه و یحیی مدرسی، انتشارات علمی، ۱۳۷۳
۲. جامعه شناسی، آنتونی گیدنز، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی، ۱۳۷۸
۳. تجارت برده، آن مانتفیلد، محمد فلکی مقدم، گوتنبرگ، ۱۳۵۷
4. Capital in the Twenty-First Century / Harvard University Press
 .5 <http://tarjomaan.com/vdch.vnqt۲۳niqftd.۲html>
6. Luster, Robert Edward (PhD Dissertation). The Amelioration of the Slaves in the British Empire, 1833-1790 (New York University Press, 1998).
7. <http://www.manning.pitt.edu/index.php>

فصل ۳

تغییر ماهیت برده‌داری

در دو بخش پیشین به تاریخچه و خط سیر برده‌داری از آغاز تا دوران مدرن پرداختیم. چنانچه تشریح شد، زمینه‌ی اصلی ظهور پدیده‌ای به نام «برده» اساساً عامل اقتصادی و بهره‌کشی وحشیانه از نیروی کار انسانی بوده است. در واقع باید گفت بهره‌کشی به صورت مستقیم و خشن توأم با اعمال زور که در دوران میانه در چارچوب قوانین ظالمانه اعمال می‌شد، به دنبال تحولات اجتماعی و شورش‌ها و انقلاب‌ها، دیگر نمی‌توانست ادامه یابد. به خصوص بعد از الغای رسمی برده‌داری و لغو حق مالکیت انسان بر انسان دیگر، شکل قدیمی و کهن برده‌داری کم‌کم در سراسر جهان از بین رفت. اما روند مذکور به معنای محو کامل این پدیده زشت نبود. مضافاً اینکه رسم برده‌داری در مناطق مختلف دنیا به طور همزمان از بین نرفت، هر چند بسیار محدود شد.

از آن جا که بنیان برده‌داری بر استثمار نیروی کار انسانی استوار بوده و هست، این میراث شوم در شکل‌های جدید و قالب‌های نوظهور جایگزین شکل کهن برده‌داری شد. لذا می‌توان گفت برده‌داری نه تنها از

صحنه‌ی زندگی بشر حذف نگشت، بلکه درمقیاسی بزرگتر و در اشکالی پیچیده‌تر و متنوع‌تر ادامه یافت.

مفهوم برده در دنیای مدرن

برای درک مفهوم جدید برده که البته با معنای قدیمی برده و بردگی فرق دارد، لازم است بنیان‌ها و ساختار دنیای مدرن را مورد بررسی قرار دهیم. به عبارت دیگر به این پرسش بپردازیم که «چه چیزی دنیای مدرن را از دنیای ماقبل مدرن متمایز کرده است؟» هر چند نطفه‌های آغازین دنیای مدرن به قرن‌های ۱۴ و ۱۵ بازمی‌گردد، اما قرن ۱۹ نقطه عطف دنیای مدرن تلقی می‌شود. وجه تمایز این قرن در رشد صنایع، تغییر ماهیت نحوه تولید، ابزارهای جدید و شکل‌های نخستین فن‌آوری، جهش عظیم در حمل و نقل و افزایش تحرک اقتصادی و بازرگانی در ابعاد جهانی می‌باشد. از یک سو رشته‌های ارتباط با دنیای کهن و ماقبل مدرن هنوز به طور جدی در این قرن استمرار داشتند، و از سوی دیگر دستاوردهای انقلاب صنعتی اروپا به سراسر جهان در حال گسترش بود. در قرن ۱۹ اکثر ممالک دنیا کم‌کم به دو دسته «استعمار گران» و «مستعمرات» تقسیم شدند و مرز مشخصی بین این دو دسته به وجود آمد. در واقع قرن ۱۹ شاهد دوران اوج استعمار می‌باشد.

اروپایی‌ها به عنوان پیشگامان انقلاب صنعتی (با پرچمداری امپراطوری بریتانیا) در پی نخستین موفقیت‌های این انقلاب، در جستجوی منابع بیشتر و البته به قصد کشف مناطق جدید از طریق دریا راهی سرزمین‌های دیگر شدند و با تصرف بخش‌های نسبتاً وسیعی از سرزمین‌های غنی و بکر منابع فراوانی برای صنایع در حال رشد خود به چنگ آوردند. چنین کاری البته بدون به کار بردن

زور و اسلحه که آن زمان تنها در انحصار اروپاییان بود امکان نداشت. این موج که از قرن ۱۶ تا نیمه قرن ۲۰ ادامه داشت تحت عنوان «استعمار» شناخته می‌شود. کشورهای انگلستان، پرتغال، اسپانیا، هلند، فرانسه، و روسیه مناطق وسیعی از دنیا را تصرف کردند و ضمیمه‌ی «سرزمین» خود دانستند: بخش‌هایی از آسیا، آفریقا، امریکای شمالی و جنوبی، و استرالیا و همچنین جزایر اقیانوس آرام. در طی دوران استعمار، حدود ۱۱۵ منطقه، سرزمین، کشور، و جزیره به تصرف انگلستان در آمد، ۴۸ سرزمین متعلق به فرانسه، ۴۰ سرزمین متعلق به روسیه، ۱۶ سرزمین متعلق به پرتغال، حدود ۳۰ سرزمین متعلق به اسپانیا (بیشتر امریکای جنوبی)، آلمان و هلند و ایتالیا نیز بخش‌هایی را تحت استعمار خود درآوردند.

بدین ترتیب می‌توان دریافت که اقتصادهای نوپای اروپا از برکت انقلاب صنعتی، چیزی در حدود یکصد کشور، سرزمین، و جزیره را، طی ۳۰۰ سال (از قرن ۱۶ تا اوایل قرن ۲۰) تحت استعمار خود درآوردند و یا جزو مملوکات خود قرار دادند. در این فاصله زمانی، میلیونها نفر از کشورهای استعمارگر که به کشور «مادر» موسوم بودند به مستعمره‌ها کوچانده شدند و اسکان یافتند که در آن زمان به این نوع مهاجرت *settlement* می‌گفتند. بیشترین اسکان از کشور بریتانیا در خاک مستعمرات صورت گرفت که تا سال ۱۹۱۴ به سه میلیون نفر می‌رسید.

با توجه به گستردگی جا به جایی نیروی انسانی در طول دروان استعمار، و همچنین بهره‌کشی از نیروی کار مستعمرات (یعنی میلیونها نفر در سرزمین‌های تصرف شده) می‌توان تصور کرد که شکل نوینی از برده‌داری در آن دوره پدید آمده است. در برده‌داری دنیای مدرن «ارباب» جای خود را به «کارخانه و

کارگاه» داد و «برده» به «کارگر» و «سرف» تغییر ماهیت داد. دنیای تازه صنعتی شده که دارای طیف روزافزون صنایع نوپا بود برای سرعت بخشیدن به تولیدات و رقابت افسار گسیخته جهت سوداگری بیشتر، به نیروی کار ارزان نیاز داشت و از طرفی انبوه بیکارانی که از مناطق غیر شهری به شهرها سرازیر می‌شدند این لشکر عظیم نیروی کار را تشکیل می‌دادند. این‌ها همان کسانی بودند که تا پیش از رشد صنایع و احداث کارخانجات در مزارع و زمین‌ها کار می‌کردند. در واقع این دهقانان که «سرف» نامیده می‌شدند دست کمی از برده نداشتند زیرا به مدت چند قرن همراه با زمین‌های زراعی جزو مایملک ارباب به شمار می‌آمدند. هر چند کشاورزی و دامپروری در قرن ۱۹ هنوز سهم عمده‌ای از تولیدات کشورها به خصوص کشورهای اروپا را شامل می‌شد، با این حال کارگاه‌های پیشه‌وران و کارخانجات رو به گسترش بود.

یکی دیگر از دستاوردهای انقلاب صنعتی برای اروپائیان مهاجرت و انتقال بسیاری از صنایع و نوآوری‌های فنی به قاره آمریکا بود. قاره‌ای بسیار وسیع و پهناور با زمین‌های مرغوب، معادن بی‌شمار، و پتانسل‌های اقتصادی عظیم. و چنین منبع غول‌آسایی برای به حرکت درآوردن چرخهای اقتصادی بیش از هر چیز به نیروی کار و نیروی انسانی غیر ماهر نیاز داشت. و این در زمانی بود که قانون لغو برده‌داری هم در اروپا و هم در آمریکا تازه به اجرا گذاشته شده بود. در حالی که رشد شهرها میلیونها نفر فقیر و بیکار را به این پتانسیل جذب می‌کرد و بردگانی نوین برای چرخاندن چرخ صنعت و راه سازی و کارخانجات گوناگون آماده بودند. اربابان و مالکینی که تا اوایل قرن ۱۹ صاحب تعداد زیادی برده بودند، حالا به مالکین معدن و صنایع تبدیل شده بودند و نظام سوداگری کم کم به این صورت پا گرفت. تجارت، صرافی، صنایع دستی و انبارهای کالا از

جمله نخستین پدیده‌هایی بودند که تا قرن نوزدهم به طور کامل جا افتادند و بنیان‌های چنین نظامی را پدید آوردند. این‌ها عمده‌ترین روش امرار معاش عده‌ی کثیری از مردم در جوامع اروپایی تا پیش از قرن ۱۹ محسوب می‌شد. اما در سوی دیگر اقلیتی از اروپائیان که به منابع مادی تازه‌ای مانند طلا و نقره از طریق قاره آمریکا دست یافتند، نیمه‌ی دیگر نظام سوداگری را تشکیل دادند. این طبقه همان کسانی بودند که نخستین ثروت‌های حاصل از تجارت برون مرزی و ورود منابع گرانبها از خاک آمریکا به اروپا را تصاحب کردند و پیشگامان برده‌پروری نوین شدند: صاحبان بزرگترین کارخانجات، و موسسات تجاری در اروپا به ویژه در انگلستان. مراودات تجاری بین آمریکا و اروپا افق جدیدی بر روی ساکنین اروپا گشود و عرصه‌های فعالیت اقتصادی را گسترش داد. شهرهای بزرگ ایجاد شد و زندگی شهری در تسلط طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار قرار گرفت.

انگلستان بعد از پایان جنگ‌های ناپلئونی، به دنبال فتح سرزمین‌هایی تحت نام «کلونی» (مستعمره) یک چهارم جمعیت جهان و یک سوم زمین‌ها را در تصرف خود داشت و بدین ترتیب به بزرگترین ابرقدرت قرن ۱۹ تبدیل شد. جالب اینکه بریتانیای کبیر اولین کشوری بود که تجارت برده را متوقف ساخت (پس از شورش برده‌ها در هائیتی در سال ۱۸۳۳). دوره‌ی ویکتوریایی در انگلستان مقارن بود با اوج دوران انقلاب صنعتی این کشور (بین سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱) این انقلاب باعث گسترش راه آهن و پیشرفت‌های مهم در رشته مهندسی شد. انقلاب صنعتی بریتانیا کم کم به سایر کشورهای اروپا منجمله آلمان و فرانسه راه یافت و تا پایان قرن ۱۹ با ساخت کارخانجات و راه آهن در سراسر قاره اروپا گسترش پیدا کرد. این رشد سهمگین البته به یمن غارت ممالک تحت استعمار و به ویژه چپاول بخش‌های مهمی از قاره افریقا صورت گرفت. به همین دلایل بود که در

اواخر قرن مذکور مفهوم جدید وارد ادبیات سیاسی شد: امپریالیسم نو. این مفهوم به معنی تملک سریع مستعمرات جدید توسط اروپا در سطح جهان بود. از دیگر رویدادهای مهم قرن ۱۹ گسترش کشور آمریکا به سوی شمال بود که هدف نهایی بود که ایالات متحده در سر می‌پروراند. این کار با انقیاد و پراکنده سازی بومیان آمریکا همراه بود. گسترش ایالات متحده با ساخت راه آهن در سراسر قاره و جذب مهاجران جدید از اروپا افزایش یافت. همچنین با کشف طلا در برخی ایالت‌ها در طول قرن ۱۹ افراد بسیاری در جستجوی طلا و نقره به آمریکا سرازیر شدند؛ میلیونها نفر از مردم به معادن و شهرهای مناطق غربی آمریکا هجوم آوردند و این امر باعث توسعه مناطق غربی در آن زمان شد. این گسترش به تدریج کشور آمریکا را مجبور به مقابله با مسئله برده‌داری قانونی در ایالات غربی کرد چون این مشکل باعث برهم خوردن تعادل بین ایالت‌های آزاد و ایالت‌های برده دار می‌شد. در این زمان بخش‌های شمالی قاره آمریکا همچنان مستعمره انگلستان بود.

ورود انقلاب صنعتی به قاره آمریکا با آمدن نیروی بخار به ایجاد کارخانجات صنعتی رشدی سریع بخشید. تولید لامپ برق (توسط توماس ادیسون) گذشته از اینکه کمک کرد طی یک دهه سیستم توزیع برق بسیار وسیعی در تمام آمریکا به راه افتد، از طرفی نیز یکی از اولین انحصارهای تجاری این کشور را رقم زد و این کالا که به صورت انبوه تولید می‌شد به تدریج به خارج از ایالات متحده و به سمت اقیانوس آرام و امریکای لاتین گسترش پیدا کرد. در پی این تحول بزرگ ناگفته پیداست که چرخ اقتصاد در این سرزمین با چه جهش‌ها و شتابی مواجه بوده و نیروی کار عظیمی را جذب معادن و نیروگاه‌ها کرده است.

از طرفی قرن ۱۹ دوران وقوع بسیاری از جنگ‌ها بود و این جنگ‌ها و شورش‌ها

عمدتاً بین مستعمرات و دولتهای استعماری رخ دادند. این جنگ‌ها نیز عملاً بر دوش بردگان سابق و کارگران نوظهور قرار داشت و بدین گونه مفهوم جدید «برده» در قاموس کارگر، دهقان، شورشی، و سرباز جنگی، استحاله شد و جا افتاد.

شهرنشینی مدرن و آغاز تغییر الگوهای زندگی

در اوایل قرن نوزدهم شهرهای بزرگ اروپایی در وضع بدی قرار داشتند. شهرها مکان‌هایی آلوده، کثیف، غیر بهداشتی، و آکنده از جمعیت بودند. انباشته شدن زباله‌ها و آلودگی باعث بروز بیماری‌های واگیردار می‌شد و تلفات جانی سنگینی به بار می‌آورد. در آن زمان فقط ثروتمندان از امکانات بهداشتی مناسب برخوردار بودند و اکثریت فقرا حتی به صورت اشتراکی از سرویس‌های بهداشتی استفاده می‌کردند. این شکاف بین فقیر و غنی در کشورهای اروپایی استعمارگر قرن نوزدهم، زمینه‌ی بروز شکل‌های نوینی از برده‌داری را در همین جوامع رقم زد. هرچند با تغییر الگوی معیشت و زندگی کم کم به سمت تقسیم جهان به کشورهای جهان اول و جهان سوم سیر کرد و ابعاد فقر را به گستره‌ی بزرگتری کشاند. این باور که مردم فقیر خودشان عامل فقر خود هستند در قرن نوزدهم باوری عادی و رایج بود، در پایان قرن نوزدهم بیش از ۲۵٪ از جمعیت انگلستان زیر خط فقر زندگی می‌کردند و اکثریت آنان در فقر مطلق به سر می‌بردند. آنها ناچار بودند برای تهیه غذای روزانه کار کنند حتی اگر مریض بودند. افرادی که قادر به تامین معاش خود نبودند باید به ارودی کار می‌رفتند، در این اردوها زن‌ها و مرد‌ها را از هم جدا می‌کردند، و کودکان را نیز از والدین جدا می‌کردند. آنها به کارهای سنگین و مشقت‌باری تن می‌دادند تنها برای آن که زنده بمانند. این

نمونه‌ی اولیه‌ی ظهور بردگی جدید در قلب قاره‌ای است که ثروت‌های هنگفتی از مستعمرات به چنگ آورده بود. با این حال در سالهای پایانی قرن نوزدهم دیدگاه جوامع اروپایی نسبت به فقر تغییر کرد و اقدامات بسیاری در جهت مبارزه با پدیده فقر انجام گرفت. جالب است که یکی از این اقدامها تاسیس بنگاه‌های خیریه بود. نهادهای که بعدها در قرن بیستم و قرن کنونی در سراسر دنیا با ابعاد بسیار گسترده تری از فقر رو به رو شد.

در همان قرن، در سایر مناطق جهان، وضعیتی کمابیش مشابه اروپا وجود داشت؛ البته تمام سرزمین‌های تحت استعمار به حدی چپاول شده بودند که پیامدهای بلند مدت استعمار همچنان دامنگیرشان است و نسل‌های متمادی این کشورها بهای سنگین دوران استعمار را پرداخته و هنوز هم می‌پردازند. این نسل‌ها به ویژه در قاره افریقا، و امریکای جنوبی، بزرگترین جمعیت وارث فقر ناشی از استعمار محسوب می‌شوند و با اینکه همگی در شهرهای بزرگ و حاشیه شهرها زندگی می‌کنند، برای امرار معاش به شدت استثمار می‌شوند و نحوه زندگی آنها دست کمی از بردگان قدیم ندارد.

بزرگترین تغییر در الگوی زندگی جوامع در سرآغاز قرن بیستم، شهرنشینی و سبک جدیدی از زندگی بود که با ورود صنایع و تکنولوژی و نوآوری فنی، چهره به ظاهر مرفه‌ی به جوامع (البته جوامع پیشرفته‌تر به ویژه کشورهای موسوم به «شمال») بخشید. اما این فقط یک روی سکه بود، زیرا تجربه نشان داد که موج‌های بعدی انقلاب صنعتی، یعنی انقلاب علمی و فنی، به همان اندازه که به بهبود زندگی مردم کمک کرد، در عمیق‌تر شدن شکاف فقر، و پیچیده‌تر شدن روابط کار و معیشت نقش مستقیم داشت. همان روندی که ماهیت برده‌داری را عوض کرد و تا به امروز نیز ادامه دارد.

رشد سریع شهرها در قرن بیستم با استقرار جمعیت‌های کلان نیاز به توسعه و تجهیز شبکه‌های بزرگ و ساختارها و نهادهای عظیم را به دنبال داشت و بالطبع این الگو در مناطقی که هنوز مستعمره به شمار می‌آمدند با تفاوت‌های آشکار پیاده سازی شد. تفاوتی که سنگ بنای مهاجرت روستاییان، و حاشیه نشینی را به این جوامع تحمیل کرد. ورود صنعت و تکنولوژی به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (مانند ایران) شکل جدیدی از استعمار محسوب می‌شود. به عبارت دیگر ورود انحصارات غربی به کشورهای عقب افتاده زمینه‌های استعمار نوین را فراهم آورد. این بار، زور و اسلحه و برتری نظامی نقش مستقیمی در تحت سلطه درآوردن کشورهای غیر صنعتی نداشت بلکه سیاست و اقتصاد با پشتوانه‌ی تکنولوژی پیشرفته تر حربه کارآمدی برای به انقیاد کشاندن کشورهای عقب مانده پدید آورد. شکل نوین استعمار با پیچیدگی‌های روابط اقتصادی بین کشورهای صنعتی و کشورهای غیر صنعتی، قوانین و رژیم‌های حقوقی، قراردادهای خارجی، مقررات و ضوابط برای فعالیت‌های اقتصادی و تجاری در سطح بین‌المللی و معاهده‌ها و پیمان‌ها و... بدین صورت با حفظ ماهیت سیطره بر منابع کشورهای ضعیف‌تر، در لفاف جدید ظاهر شد.

در اوایل قرن بیستم شهرهای بزرگ و پایتخت‌ها برای ایجاد زیرساخت‌های عمرانی به واردات صنایع و دانش فنی غرب رو آوردند و در مسیر بلند مدت وابستگی به صنعت و تکنولوژی وارداتی قرار گرفتند. این شهرها در مسیر رشد بی‌وقفه (به دلیل افزایش جمعیت و جلب مهاجرت) دورنمای کلانشهرهای امروزی بودند. هرچند، رشد جمعیت و توسعه کمی و کیفی شهرها امری اجتناب‌ناپذیر بود، اما بازیگران اصلی میدان رقابت اقتصادی و سیاسی در این پدیده‌ی جدید، همان استعمارگران کهن بودند.

بردگی در سایه پیشرفت

تصوری که عامه مردم و ملت‌های وابسته از مفهوم «پیشرفت» در ذهن دارند، سال‌ها است که آنها را از مفهوم واقعی «پیشرفت» دور کرده. رشد سریع صنعت و تکنولوژی، با هزاران چهره‌ی مثبت و فریبنده به مانند نقابی بوده است که عقب‌ماندگی فرهنگی و موانع ساختاری پیشرفت واقعی را در بین ملل تحت استعمار، پوشانده است. این درهم تنیدگی مظاهر زندگی پیشرفته و ریشه‌های عقب‌ماندگی فرهنگی و اجتماعی چنان پیچیده و تو در تو شده است که به سادگی از هم قابل تفکیک و تمیز نیست. امروزه، مردمان ساکن دورترین روستاها در قاره‌های آسیا، آفریقا، و آمریکای جنوبی، ابزارهای زندگی مدرن صنعتی را کمابیش در اختیار دارند، بی‌آنکه از سایر جنبه‌های «پیشرفت و توسعه» برخوردار باشند. بخش قابل توجهی از مردم در قاره‌های مذکور، حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند و از نظر شاخص‌های توسعه انسانی زیر صفر هستند، و این در حالی است که هم با فقر نسبی دست به گریبانند و هم از بسیاری جهات عقب افتاده‌اند. با این حال تحت اداره‌ی دولت‌ها و حکومت‌هایی قرار دارند که ادامه‌ی حلقه‌های زنجیره‌ی استعمار محسوب می‌شوند با این تفاوت که کشورهایی آزاد، و مستقل به شمار می‌آیند.

اما مفهوم واقعی پیشرفت، با پارامترهایی سنجیده می‌شود که به طور همزمان و موازی و به طور فراگیر رشد یافته باشند مانند: سطح سواد جامعه، سطح بهداشت عمومی و برخورداری از نظام درمان برای همه، نظام بیمه‌های اجتماعی، برخورداری از مسکن مناسب، شغل، درآمد کافی، نرخ امید به زندگی بالا، وجود قوانین حمایتی به خصوص برای کودکان، زنها، و اقلیت‌ها، یکسان سازی امکانات شهرها و روستاها، توزیع برابر ثروت، توزیع درست جمعیت، نظام آموزش و

پرورش توسعه یافته و رایگان برای همه، نظام آموزش عالی همسو با سطح رشد علمی کشورهای پیشرفته، وجود زیرساخت‌های کلان عمرانی به طور یکسان برای تمام مناطق، عدم وجود فقر تحت سایه قوانین حمایتی و رفاهی، رشد اقتصادی مثبت، موازنه بازرگانی مثبت، قانون کار عادلانه، وجود نهادهای مدنی، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، حق شهروندی، و...

کدام یک از کشورهای به اصطلاح در حال توسعه از شاخص‌های فوق به معنی واقعی کلمه برخوردارند؟ کدام یک از آنها پارامترهای واقعی پیشرفت را نشان می‌دهند؟ چیزی در حدود سه چهارم جمعیت جهان که در کشورهای کمتر توسعه یافته و در افریقا و آسیا و امریکای لاتین زندگی می‌کنند بیشترین آمار «فقر» دنیا را شامل می‌شوند، به بیان دیگر بیشترین بردگان در سایه مفهوم جعلی «پیشرفت».

فقر و بردگی

بزرگترین چالش دنیا پس از به اوج رسیدن انقلاب صنعتی و جهانی شدن نظام مبتنی بر تولید صنعتی، مواجهه با پدیده روزافزون فقر بوده است. برخی چنین استدلال می‌کنند که فقر محصول افزایش جمعیت جهان و کمبود منبع است. در حالیکه این استدلال درست نیست. یک دلیل آنکه بیشترین جمعیت فقیر در کشورهای به اصطلاح جهان سوم زندگی می‌کنند و این کشورها مجموعاً به لحاظ منابع و ظرفیت تولید و رشد اقتصادی هیچ مشکلی ندارند. دلیل دیگر آنکه اگر ریشه فقر در کمبود منابع باشد چگونه است که فاصله درآمدها در خود کشورهای پیشرفته بسیار زیاد شده است؟ وانگهی، پیشرفت غول آسای تولید صنعتی اعم از تولیدات کشاورزی و غیر کشاورزی، عملاً می‌بایست به رفاه بیشتر برای بیشترین

جمعیت منجر شده باشد، در حالیکه این روند برعکس بوده است. برای واکاوی مساله فقر لازم است ابتدا به آمارها و مولفه‌های فقر نگاهی بیندازیم.

به تایید منابع اطلاعاتی نهادهای بین المللی، شکاف بین فقر و ثروت در طی قرن ۲۰ و ۲۱ روند صعودی داشته. این شکاف هم در داخل کشورها اعم از کشورهای توسعه یافته (جهان اول) و کشورهای توسعه نیافته (جهان سوم) دیده می‌شود؛ و هم در بین دو گروه عمده از کشورهای جهان: کشورهای توسعه یافته و کشورهای عقب مانده دیده می‌شود.

آمار جهانی، عدد تکان دهنده‌ای را نشان می‌دهد: حدود ۳ میلیارد نفر، که اکثرشان در کشورهای توسعه نیافته زندگی می‌کنند.

گزارش سال ۲۰۱۳ بانک جهانی، بخش شاخص‌های توسعه. داده‌ها حاصل تحلیل جدول سطوح فقر است:

تقریباً نیمی از مردم دنیا، حدود ۳ میلیارد نفر، با روزی کمتر از ۲ و نیم دلار زندگی می‌کنند. حداقل ۸۰٪ از انسان‌های ساکن زمین با درآمد روزی کمتر از ۱۰ دلار زندگی می‌کنند.

۴۰٪ از فقیرترین افراد در جمعیت دنیا، فقط ۵٪ از کل درآمد جهانی را صاحب می‌شوند؛ و ۲۰٪ از ثروتمندترین جمعیت دنیا، سه چهارم یا ۷۵٪ درآمد جهان را تصاحب می‌کنند.

بیش از ۸۰٪ از جمعیت جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند که اختلاف درآمد در آنها در حال افزایش است.

طبق آمار سازمان UNICEF ۲۲ هزار کودک هر روز از فقر جان می‌سپارند، و آنها در فقیرترین روستاهای روی زمین از دنیا می‌روند، جاهایی که بسیار دور از اطلاع رسانی هستند. این مرگ‌ها از دید جهان پنهان می‌ماند. در ضمن این آمار

فقط کودکان زیر ۵ سال را در بر می‌گیرد و اگر مرگ و میر گروه‌های سنی بالای ۵ سال را هم در نظر بگیریم رقم مذکور بسیار بالاتر خواهد بود.

حدود ۲۷ تا ۲۸٪ از کل کودکان ساکن کشورهای در حال توسعه زیر وزن طبیعی هستند. بیشتر این کودکان در جنوب آسیا و افریقای مرکزی زندگی می‌کنند. اگر این روند ادامه یابد و به دلیل روند کند توسعه در مناطق مذکور، بخش اعظم این کودکان از دست خواهند رفت (حدود ۳۰ میلیون کودک). بر اساس آمار ثبت شده، ۷۲ میلیون کودک در سن مدرسه ابتدایی در کشورهای در حال توسعه در سال ۲۰۰۸ در مدارس حضور نداشته‌اند. ۵۷٪ از آنها دختر بوده‌اند.

تقریباً حدود ۱ میلیارد نفر در آغاز ورود به قرن ۲۱ قادر به خواندن و نوشتن نبوده‌اند.

کمتر از ۱٪ از آنچه صرف تولید تسلیحات می‌شود می‌توانست تا سال ۲۰۰۰ هر کودکی را به مدرسه بفرستد اما این اتفاق هرگز نیفتاد.

بیماری‌های عفونی زندگی فقرا را در سراسر جهان به طور فزاینده تهدید می‌کنند. برآورد می‌شود که ۴۰ میلیون نفر به ایدز مبتلا هستند، که تا کنون سه میلیون تلفات داشته (سال ۲۰۰۴) و همه ساله در حدود ۳۵۰ تا ۵۰۰ میلیون نفر به مالاریا مبتلا می‌شوند با میلیونها تلفات. در افریقا ۸۰٪ از مرگها ناشی از مالاریا است و کودکان افریقایی ۸۰٪ قربانیان مالاریا را در سراسر دنیا تشکیل می‌دهند. نیمی از مردم جهان با مشکل آب مواجهند. ۱٫۱ میلیارد نفر در کشورهای در حال توسعه به آب مناسب و کافی دسترسی ندارند، و ۲٫۶ میلیارد نفر فاقد سیستم تخلیه فاضلاب هستند.

تقریباً دونفر از سه نفر (آمار فوق) به آب پاکیزه دسترسی ندارند، آنها با کمتر از

۲ دلار در روز زنده‌اند، و برخی نیز با کمتر از یک دلار در روز. بیش از ۶۶۰ میلیون نفر از کسانی که از سیستم تخلیه فاضلاب محرومند با کمتر از ۲ دلار در روز زندگی می‌کنند و بیش از ۳۸۵ میلیون نفر با روزی کمتر از یک دلار.

دسترسی به آب لوله کشی در خانوارها به طور متوسط حدود ۸۵٪ برای ۲۰٪ از ثروتمندترین‌ها است، در مقایسه با ۲۵٪ برای ۲۰٪ از فقیرترین‌ها. ۱،۸ میلیون کودک همه ساله در اثر ابتلا به اسهال جان خود را از دست می‌دهند (به دلیل آشامیدن آب آلوده). نیمی از جمعیت کشورهای در حال توسعه از بیماری‌های ناشی از آلودگی آب رنج می‌برند.

میلیونها زن هر روزه ساعتها وقت صرف گردآوری آب می‌کنند. تعداد کل کودکان در جهان ۲،۲ میلیارد نفر، تعداد کودکان فقیر ۱ میلیارد نفر. ۲،۲ میلیون کودک هر سال به دلیل بیماری، و بد سرپرستی یا بی سرپرستی تلف می‌شوند. و ۱۵ میلیون کودک همه ساله به دلیل مرگ والدین ناشی از ایدز یتیم می‌شوند.

گزارش Global issues در سال ۲۰۱۳:

مناطق روستایی:

* در مناطق روستایی سه نفر از هر چهار نفر با روزی کمتر از ۱ دلار زندگی می‌کنند و همین نسبت از جمعیت جهان از سوء تغذیه رنج می‌برند. البته، شهرنشینی به معنای پیشرفت و رفاه نیست. رشد مناطق پایین شهری نیز رو به ازدیاد بوده و حاشیه نشینی در شهرها افزایش یافته.

تقریباً نیمی از جمعیت جهان اکنون در شهرها زندگی می‌کنند. در سال ۲۰۰۵ از هر سه شهر نشین یکی (حدود ۱ میلیارد نفر) در حاشیه شهرها زندگی می‌کرده.

* در کشورهای در حال توسعه ۲ و نیم میلیارد نفر ناچارند برای تامین انرژی و پخت و پز از سوخت‌های بیولوژیکی (چوب، ذغال، و فضولات حیوانی) استفاده کنند. در افریقای مرکزی، حدود ۸۰٪ از جمعیت برای پخت و پز از چنین سوخت‌هایی استفاده می‌کنند، همچنین نیمی از جمعیت هندوستان و چین. آلودگی هوای داخل خانه‌ها که حاصل استفاده از سوخت‌های بیولوژیکی است عامل عمده‌ی مرگ و میر در مناطق نامبرده است. این سوختها باعث مرگ ۱ و نیم میلیون نفر در سال می‌شوند که نیمی از این مرگ‌ها را کودکان زیر ۵ سال تشکیل می‌دهند: یعنی ۴۰۰۰ مرگ در هر روز. این نرخ مرگ و میر بیشتر از مرگ و میر ناشی از مالاریا و سل است.

* در سال ۲۰۰۵، ۲۰٪ از ثروتمندترین افراد دنیا، ۷۶٪ مصرف را به خود اختصاص داده‌اند. و یک پنجم از فقیرترین افراد دنیا فقط ۱ و نیم درصد از کل مصرف دنیا را داشته‌اند.

توزیع درآمد ناخالص ملی:

* مجموع درآمد ناخالص ملی ۴۱ کشور فقیر و بدهکار (در برگیرنده ۵۶۷ میلیون نفر) از مجموع ثروت ۷ نفر از دارا ترین افراد جهان کمتر است.

* درآمد ناخالص ملی دنیا (حدود ۶,۵ میلیارد نفر) در سال ۲۰۰۶ معادل ۴۸,۲ تریلیون دلار بوده است. در زیر توزیع این رقم را مشاهده می‌کنید:

* ثروتمندترین کشورهای دنیا (با جمعیتی معادل ۱ میلیارد نفر) ۳۶,۶

تریلیون دلار (۷۶٪)

* میلیارد‌های دنیا، فقط ۴۹۷ نفر، (حدود ۸۰۰۰,۰۰۰٪ از جمعیت جهان) ۳,۵ تریلیون دلار (۷٪ از کل درآمد ناخالص جهان).

* کشورهای کم درآمد (با جمعیتی معادل ۲,۴ میلیارد نفر) فقط ۱,۶ تریلیون دلار از کل درآمد ناخالص جهان (۳,۳٪)

* کشورهای با درآمد متوسط (با جمعیتی معادل ۳ میلیارد نفر) ۱۰ تریلیون دلار (۲۰,۷٪).

* مجموع ثروت ۸,۳ میلیون نفر در سراسر دنیا در سال ۲۰۰۴، ۸,۲٪ از ۳۰ تریلیون کل درآمد دنیا را به خود اختصاص داده، و نزدیک به یک چهارم دارایی‌های مالی جهان را در اختیار داشته‌اند.

به عبارت دیگر، حدود ۱۳,۰٪ از جمعیت جهان، ۲۵٪ از کل دارایی‌های مالی دنیا را در سال ۲۰۰۴ تصاحب کرده‌اند.

* یک برآورد نسبی در سال ۲۰۱۰ نشان داد که حداقل یک سوم تمام ثروت مالی دنیا، و حدود نیمی از تمام سرمایه‌گذاری‌های خارجی (اکنون در تملک ۹۱ هزار نفر از ثروتمندترین افراد جهان است. یعنی فقط ۰,۰۰۱٪ جمعیت جهان.

۵۱٪ باقیمانده از کل دارایی‌های جهان در تصاحب ۸,۴ میلیون نفر (فقط ۰,۱۴٪ جمعیت جهان) است. تقریباً تمام این دارایی‌ها در اظهارنامه‌های مالیات بر درآمد و مالیات املاک و مستغلات منعکس نشده است. چه توسط کشورهای که این ثروت در آنها سرمایه‌گذاری شده، و چه کشورهایی که این ثروت از آن جا آمده.

* به ازای هر یک دلار کمک خارجی که به یک کشور در حال توسعه داده شده، بیش از ۲۵ دلار صرف بازپرداخت بدهی شده است. (این عدد از میانگین

کل بدهی‌های خارجی کشورهای در حال توسعه در سال مورد نظر به دست آمده است)

* ۵۱ درصد از ثروتمندترین‌های دنیا را شرکت‌ها تشکیل می‌دهند.
* ثروتمندترین ملت‌های دنیا بیشترین شکاف را بین فقیر و غنی دارد (کشورهای صنعتی شده)

* هر چه کشوری فقیرتر است، احتمال بیشتری دارد که بازپرداخت بدهی‌های خارجی اش مستقیماً از جیب مردمانی پرداخت می‌شود که نه قراردادی بسته‌اند و نه وام خارجی گرفته‌اند و نه از این پول‌ها چیزی عایدشان شده است.

* در سال ۱۹۶۰، ۲۰٪ از ساکنان ثروتمندترین کشورها ۳۰ برابر ۲۰٪ از فقیرترین مردم دنیا درآمد داشته‌اند. و در سال ۱۹۷۷ این رقم به ۷۴ برابر رسیده است.

* یک تحلیل از روند بلند مدت نشان می‌دهد که فاصله بین فقیرترین و ثروتمندتری کشورها نرخ صعودی داشته: (نسبت‌هایی که اعداد زیر نشان می‌دهند رشد صعودی شکاف فقر و ثروت در بین کشورها است، مثلاً در سال ۱۸۲۰ این شکاف ۳ برابر بوده است)

در سال ۱۸۲۰ ۳ به ۱

در سال ۱۹۱۳ ۱۱ به ۱

در سال ۱۹۵۰ ۳۵ به ۱

در سال ۱۹۷۳ ۴۴ به ۱

در سال ۱۹۹۲ ۷۲ به ۱

* حدود ۷۹۰ میلیون نفر در کشورهای در حال توسعه هنوز به طور مزمن به سوءتغذیه دچارند، که دو سوم آنها در آسیا و حاشیه اقیانوس آرام زندگی می‌کنند.

با توجه به آمارهای فوق که تنها نمونه‌ای کوچک از چندین آمار از طرف نهادهای بین‌المللی است، می‌توان تصور کرد که دنیا با چه چالش بزرگی مواجه می‌باشد. این جمعیت ۳ میلیاردی یعنی حدود نیمی از کل جمعیت جهان، عملاً و طی روندهای پیچیده‌ای از آغاز دوران مدرن و انقلاب صنعتی، تدریجاً به کام بردگی اقتصادی سوق داده شده‌اند. این رقم در مقایسه با آمار کل بردگان در طول تاریخ برده‌داری، رقمی نجومی به حساب می‌آید. تنگدستان و محرومانی در سراسر دنیا که برای معاش روزانه تقلا می‌کنند و تنها فرقی‌شان با برده در این است که «آزادند» و به هیچ‌اربابی تعلق ندارند.

کسانی که با استدلال‌های سطحی پدیده فقر را ناشی از افزایش جمعیت و کمبود منابع توجیه می‌کنند، تنها به راهکارهایی در حد نیکوکاری می‌رسند. در حالیکه واکاوی ریشه‌های فقر در درک مکانیسم‌های اقتصادی و اجتماعی به وجود آورنده فقر است. این مکانیسم در وهله اول حاصل تغییر الگوی تولید کشاورزی در سطح جهان بوده، بدین صورت که اولاً تا پیش از دوران صنعتی شدن غرب، تمام منابع غذایی متکی بر محصولات کشاورزی توسط خیل عظیم دهقان‌ها و به صورت سنتی تامین می‌شده. اما با ورود کشاورزی مدرن و مکانیزه و کشت در مقیاس وسیع چه توسط زارعین ثروتمند و چه انحصارات بزرگ زراعی، به شیوه‌ی تولید دهقانان سنتی تهاجم بزرگی صورت گرفت. تولید کشاورزی مدرن به مانند تولید صنعتی، تابع قانون حداکثر سود می‌باشد، و دهقانان سنتی قادر به رقابت با این کشاورزی مدرن نبوده و نیستند، به همین دلیل اکثر آنها قربانی تغییر شیوه تولید کشاورزی در نظام جدید شدند. این دسته از کشاورزان که از تکنولوژی مدرن و مکانیزه محرومند، از نظر بازده تولید بسیار خسارت می‌بینند: بازده تولید کشاورزی در پیشرفته‌ترین بخش سرمایه‌داری

جهان نسبت به فقیرترین بخش جهان که تا پیش از سال ۱۹۴۰، ۱۰ به ۱ بوده، اکنون ۲۰۰۰ به ۱ است. این یعنی نابرابری و شکاف در قدرت تولید کشاورزی و مواد غذایی از هر رشته تولیدی دیگر سرعت بیشتری داشته و دارد. بدیهی است همه روزه تعداد بسیاری دهقان و کشاورز از کار بیکار و به لشکر مهاجران و بیکاران می‌پیوندند، و خود و خانواده شان به مصرف کنندگان تولیدات رقبای بیرحم تبدیل می‌شوند.

این بررسی مختصر نشان می‌دهد که فقر مستقیماً معلول ورود فن آوری و شیوه تولید مدرن نیست بلکه، نتیجه‌ی فرآیند پیچیده‌ی انباشت ثروت و ظهور انحصارات می‌باشد. به عنوان نمونه مقدار محصول کشاورزی که ۱۰ میلیون کشاورز مجهز به تکنولوژی مدرن زراعی قادر به تولید آن هستند معادل مقدار محصولی است که سه میلیارد دهقان به شیوه سنتی تولید می‌کنند. این نابرابری که باعث به فقر کشاندن جمعیت عظیم دهقانان در بخش‌های توسعه نیافته جهان شده است، همان مکانیسم‌های اقتصادی و اجتماعی هستند که معمولاً نادیده گرفته می‌شود.

نهایت آنکه بین فقر و بردگی، یا بهتر است بگوییم جبر اقتصادی حاصل از تحولات طولانی صنعت و تکنولوژی، تفاوت چندانی مشاهده نمی‌کنیم. نیروی انسانی غیر ماهر که تا چند دهه قبل از طریق کار بر روی زمین معاش خود و خانواده را تأمین می‌کرد، به مرور به حاشیه شهرها رانده شد و لاجرم به معاش روزمره و برده‌وار بسنده کرد. در بخش‌های بعدی پیامدهای گوناگون این روند تاریخی را بررسی خواهیم کرد.

منابع فصل سوم

۱. مطالعاتی در باره شهر و شهر نشینی، پرویز اجلالی (مقاله)
۲. تاریخ عقاید اقتصادی، فریدون تفضلی، نشر نی، ۱۳۹۱
۳. «فقر جهانی» نوشته سمیر امین، ترجمه مرتضی محیط (مقاله)
۴. جهانی شدن و تاثیر آن بر فقر کشورهای در حال توسعه، کیمیا محمدی (پایان نامه)
۵. نابرابری اقتصادی جهانی و فقر، فصلنامه سیاست حقوق و علوم سیاسی، زمستان ۱۳۸۹
6. <http://www.globalissues.org/article/26/poverty-facts-and-stats> Chang,2002,cited in aspa.2009.53
7. <http://data.worldbank.org/country/iran-islamic-republic>
8. <http://povertydata.worldbank.org/poverty/region/MNA>
9. <http://donya-e-eqtasad.com/news/.5280869>



برندگان سیاهپوست در حال بیگاری در مزارع پنبه امریکای جنوبی، دوران استعمار



بردگان در زنجیر، دوران استعمار



کارگر-بردگان نوجوان در دوران معاصر

فصل ۴

قرن بیستم: موج جدید بردگی

آنچه در بخش‌های پیشین شرح داده شد، توصیف و تحلیلی بود از تاریخ برده‌داری در دوشکل کلاسیک و استعمار. به عبارت دیگر، تاریخ بردگی تا زمانی که موج‌های انقلاب صنعتی و دگرگونی‌های بنیادی در ابزار و تکنولوژی توسعه پیدا نکرده بود، عملاً به صورتی محدود و علنی امکان پذیر بود. بخش قابل توجهی از تاریخ باستان و تاریخ میانه شاهد نوع خشن و عریان برده‌داری بوده است. اما به موازات پیچیده تر شدن «نهاد»های اجتماعی و اقتصادی که نطفه‌ی آن در قرن ۱۹ شکل گرفت، نوع و شکل «بهره کشی» انسان به دست انسان نیز به سمت پیچیده تر شدن سیر کرد، و درواقع این بهره کشی که مترادف بردگی است، از حالت خشن و عریان فاصله گرفت و در زیر نقاب‌های گوناگون، چهره‌ی بیرحم و ظالمانه‌ی خود را پنهان کرد، و ظاهری غیر خشن و متعارف به خود گرفت.

هنوز آنقدر از قرن بیستم دور نشده ایم که منظره‌های هولناک فجایع این قرن از حافظه جمعی بشر محو شده باشد. قرن بیستم با ظهور پدیده‌ها و

رویدادهایی در خاطره ما نقش بسته است: دو جنگ جهانی خونبار، اختراع بمب اتم و سلاح‌های کشتار جمعی، پیدایش فاشیسم، انقلاب‌ها و ظهور ایدئولوژی‌های متخاصم و تقسیم دنیا به دو بلوک شرق و غرب (کمونیسم و کاپیتالیسم)، جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی، ظهور ابرقدرت‌های نظامی و اقتصادی، آغاز بحران زیست محیطی با پاره شدن لایه اوزون، شکاف فزاینده فقر در دو نیمکره شمال و جنوب، ظهور نژادپرستی و نسل‌کشی، جهانی سازی بازارها و سیستم اقتصادی (Globalism)، جنگ‌های منطقه‌ای مانند جنگ ویتنام، کره، جنگ اعراب و اسرائیل، جنگ در ناحیه بالکان، پیمان‌های نظامی ورشو و ناتو، تولید سلاح‌های شیمیایی، ظهور بلوک جدید کشورهای در حال توسعه به عنوان موجودیتی سیاسی.

قرن بیستم علاوه بر رویدادهای مذکور پدیده‌های جدیدی را وارد زندگی اجتماعی و فردی بشر کرد. بخشی از این پدیده‌ها نتیجه‌ی رشد شتابان تکنولوژی و ترکیب آن با ساختارهای اقتصادی و الگوهای فرهنگی است، از جمله کامپیوتر، شبکه اینترنت، فضاها و دنیای مجازی، بازار، سیستم‌های اطلاعاتی، بانک‌ها، بیمه‌ها، انحصارات، شرکت‌های چند ملیتی یا فرامیلتی، سازمان‌های جهانی (مانند سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول)، گول‌های رسانه‌ای، ماهواره و تجهیزات فضایی، سیستم‌های کنترل در مقیاس گسترده، سیستم استاندارد، مد، و امپریالیسم فرهنگی.

تمامی این رویدادها و پدیده‌ها که در فهرستی کلی به آنها اشاره شد، در ارتباطی پیچیده، قلمرو زندگی و عرصه‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ را تحت الشعاع قرار دادند. برای اینکه بتوانیم تصویر دقیق و واضحی از تغییر ماهیت «بردگی» در قرن بیستم بدست آوریم، لازم است به تغییر ماهیت «قدرت»

(ارباب مداری و اربابان قدرت) پردازیم.

مفهوم قدرت و ابرقدرت در قرن بیستم

دهه‌های آغازین قرن بیستم شاهد فروپاشی نظمی کهن و آغاز نظمی نوین بود. آنچه این تفاوت را ایجاد کرد عبارت بود از تغییر موضع کشورهای استعمارگر به دنبال جنبش‌های استقلال طلبانه و ضد استعماری، شورش‌ها و ناآرامی‌ها در اکثر مناطق تحت استعمار و همچنین الغای برده‌داری و سرفداری در تمام کشورهایی که برده‌داری را رسمی و قانونی کرده بودند: انگلستان، امریکا، فرانسه، برزیل، و ... به طوری که استعمارگران که بیش از دو قرن بخش‌های مهمی از افریقا، آسیا، و امریکا را به بردگی کشانده بودند، مجبور شدند سیاست‌های گذشته را تغییر دهند و با اعطای استقلال به تعدادی از مستعمرات، از غارت و بهره‌کشی ملت‌های مستعمره دست بردارند و شهروندان و نظامیان را از خاک مستعمرات خارج کنند. این اتفاق در طی دهه‌های نیمه اول قرن بیستم رخ داد، اما پایان بردگی، و پایان استعمار، چنان که تصور می‌شد هرگز به معنای پایان بهره‌کشی و پایان اشغال کشورها نبود. کشورهایی که طی دو قرن از طریق غارت مستعمرات به قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی دست یافته بودند، یک شبه این قدرت و ثروت را رها نکردند، بلکه در مسیری دیگر به چنگ اندازی بر منابع قدرت و ثروت مبادرت کردند. به زبان ساده، آنها از در خارج و این بار از پنجره وارد شدند.

وقایع قرن ۱۸ و ۱۹ و تحولات فراوان این دو قرن جغرافیای سیاسی و اقتصادی قرن بیستم را رقم زد. در این جغرافیای جدید، کشورها و مرزهای جدید سیاسی شکل گرفتند. اما آنچه در این میان شایان توجه است، آغاز تقسیم دنیا به دو دسته کشورهای قدرتمند و ضعیف است. این نابرابری به طور کلی حاصل

فرآیند طولانی قرن‌های پیش بوده است که منجر به تمرکز قدرت در تعدادی از کشورهای نیمکره شمالی شد. بنیان‌های قدرت در قرن بیستم به طور کلی از دو رکن به وجود آمد: رکن نظامی، رکن اقتصادی. بدیهی است این دو وجه از قدرت سرانجام به برتری سیاسی ختم شد.

استعمار بدون قدرت نظامی امکانپذیر نبود، حتی در قرن ۱۵ (سال ۱۴۹۲) زمانی که کریستف کلمب قاره آمریکا را کشف کرد، اشراف اسپانیا برای استقرار نخستین مهاجران اسپانیایی در خاک قاره جدید، از سلاح گرم استفاده کردند؛ سلاح گرم در آن زمان تنها برتری اروپاییان بر بومیان ساکن آمریکا بود. و بعدها سلاح و توپ و تفنگ بود که ساکنین قاره آفریقا را مغلوب کرد و به بردگی کشاند. اما منابع قدرت در قرن بیستم با آنچه در قرون قبل وجود داشت بسیار متفاوت بوده است. ورود فن‌آوری‌های صنعتی و مهندسی به عرصه تولید تسلیحات و جنگ افزار چنان قدرتی به ارتش‌های استعمارگران بخشید که تا پیش از آن قابل تصور نبود. در واقع سرنوشت تمام جنگ‌های قرن بیستم را همین جهش تکنولوژی در صنایع نظامی رقم زد. هسته‌ی تمام رقابت‌های صنعتی و علمی در قرن بیستم، در تجهیزات و فن‌آوری سلاح و جنگ افزار خلاصه شد؛ و این رقابت در دو جنگ جهانی، ۳۰۰ جنگ منطقه‌ای و داخلی، و چهل سال جنگ سرد (رقابت تسلیحاتی بین دو بلوک شرق و غرب) و رقابت بر سر سیطره‌ی فضا موسوم به «جنگ ستارگان»، و ... در سه حوزه زمین، هوا، و دریا، تجربه‌ای تلخ از آن قرن را در یادها بر جا گذاشت.

دومین منبع قدرت در قرن بیستم، برتری اقتصادی و انباشت ثروت به صورت مملوکات، طلا، پول، و ابزارهای تولید بوده است. بدیهی است تجمع ثروت در تعدادی از کشورها طی یکی دو دهه غیر ممکن بوده و این انباشت حاصل دوران

طولانی تجارت برده و بهره کشی از منابع طبیعی و انسانی مناطق تحت استعمار بوده است. هرچند انقلاب صنعتی نیز در شتاب بخشیدن به کمیت و کیفیت تولیدات صنعتی در ایجاد ثروت نقش به سزایی داشته است. تا پیش از انقلاب صنعتی حجم تجارت بین کشورها بسیار اندک و به مبادله کالاهایی محدود می‌شد که غالباً محصولات کشاورزی و دامپروری و تولیدات کارگاه‌های کوچک صنایع دستی بودند. اما با ظهور کارخانجات بزرگ و تولید زنجیره‌ای و پیدایش «پول» و «بازار»، ماهیت تجارت در قرن بیستم به کلی دگرگون شد. در واقع بخشی از ثروت به صورت «خام» از سرزمینهای مستعمره به اروپا و شمال آمریکا منتقل و در فرآیند تولید با کمک انسان (کارگران صنعتی) و ماشین به ثروت «قابل تجارت» و ثروت «قابل انباشت» تبدیل می‌شد. بانک‌ها به آن صورت که امروزه می‌شناسیم در قرن بیستم پدید آمدند و در همین قرن بود که «پول» به کالا تبدیل شد.

سومین منبع قدرت در قرن بیستم، تکنولوژی صنعتی و دانش مهندسی به دو صورت سخت افزار و نرم افزار بود. در واقع ریشه‌ی انحصارات بزرگ این قرن را باید در این منبع جستجو کرد. تقسیم دنیا به دو دسته کشورهای قوی و ضعیف عملاً بر اساس در اختیار داشتن انحصارات صنعتی (مونوپل Monopoly) و به دنبال آن طیف گسترده‌ای از تجهیزات فنی صورت گرفت که بعدها بسیاری از کشورها را برای همیشه به واردات این تجهیزات وابسته کرد. به صورتی که کشورهای صاحب انحصارات به قطب‌های بزرگ صادرات تکنولوژی و دانش فنی تبدیل شدند. این کشورها در آغاز قرن بیستم عبارت بودند از امریکای شمالی، انگلستان، فرانسه، هلند، و اسپانیا. شرکت‌های چند ملیتی و کارتل‌های نفتی و کارتل‌های تسلیحاتی تحت انحصارات مذکور شکل گرفتند، این‌ها همان

ساختارهایی هستند که هنوز بر مهمترین منابع انرژی و مواد خام جهان سلطه دارند.

اما مفهوم «ابرقدرت» و پیدایش قطب‌های محدود و صاحب قدرت بلامنازع در بین کشورهای جهان، از رقابت تنگاتنگ بین قدرت‌های اروپا و امریکای شمالی و بعدها شوروی سرچشمه گرفته است. این رقابت به طور اخص بر سر برتری نظامی بوده و ابرقدرت به کشوری اطلاق می‌شود که توان جنگی و نظامی بلامنازع داشته باشد. تا پیش از جنگ جهانی اول هیچ کشور ابرقدرتی در دنیا وجود نداشت، اما در طول جنگ اول و سپس جنگ دوم جهانی نخستین ابرقدرت دنیا به وجود آمد (امریکا) و بعدها در دوران جنگ سرد دومین ابرقدرت (شوروی) ظاهر شد. یک بار دیگر کشورهای جهان به دو دسته متخاصم بلوک شرق و بلوک غرب تبدیل شدند که از دل این تقسیم بندی جهان اول، جهان دوم، و جهان سوم نیز سربرآورد. به روشنی مشاهده می‌شود که پدیده نو استعمار در قرن بیستم تحت لوای بلوک بندی قدرت استمرار یافت. هر چند از بین بردن فاشیسم برگ برنده‌ی این قدرتها و کسب اعتبار جهانی برای آنان بود، اما سنگ بنایی بود برای بردگی از نوع دیگر و در بستری دیگر برای کشورها و ملل ضعیف. قدرت نظامی در قرن بیستم با اتکا به مخوف ترین سلاح کشتار جمعی، یعنی بمب اتم، به سمت و سویی رفت که کنترل، هدایت، و مهار اقتصاد و سیاست جهانی را در انحصار خود گرفت.

توسعه و جهان سوم

پس از جنگ جهانی دوم که همانند جنگ جهانی اول بر سر تقسیم مستعمرات بین قدرتهای بزرگ اروپایی برپا شده بود، جنبش‌های ضداستعماری بخش‌های

وسیع‌تری از مناطق جهان را دربرگرفت. با شیوع جنبش‌های ضداستعماری که به «جنبش‌های استقلال» Independence معروف است، بساط استعمار برچیده شد. در پی این رویداد، آنچه برجاماند مناطق و کشورهایی بود که بیش از دو قرن غارت شده بودند و به لحاظ اقتصادی و سیاسی در وضعیتی عقب مانده به سر می‌بردند. تنها دستاورد جنبش‌های ضد استعماری برای این کشورها این بود که فقط از نظر نظام سیاسی تحت الحمایه کشور مادر (دولت استعمارگر) نبودند. در حالی که دولت‌های استعماری از نظر توان اقتصادی و نظامی در جایگاهی برتر و شرایطی مطلوب قرار داشتند. وابستگی این کشورها به غرب و اروپا، میراث شومی بود که آنها را بناچار وارد روابط نابرابر جدید با اربابان قبلی کرد، منتها این روابط نه در چارچوب استعمار بلکه در قالب مناسبات اقتصادی و تجاری و تحت یک سری پیمان‌ها و ضوابط و قراردادهای جای گرفت. مهمترین پیمان در این دوره موسوم به پیمان «گات» GATT است (۱۹۴۷). Trade, General Agreement on Tariffs and که در سال ۱۹۹۵ ملغی شد و WTO سازمان جهانی تجارت جای آن را گرفت. هر دو صورتبندی جدید در شرایطی نابرابر، کشورهای فقیر و ضعیف را به رقابتی وارد کرد که در نهایت به فقیرتر شدن و بدهکار شدن آنها منجر شد. یک اتفاق مهم دیگر بعد از جنگ جهانی دوم، کنفرانس برتون وودز بود که به Bretton Woods System معروف است.

و در واقع این دو اتفاق که صورت مسئله‌ی اصلی استعمارگران بود یعنی رقابت اقتصادی و کسب و حفظ جایگاه برتر در اقتصاد جهان نقاب جدیدی بود بر چهره‌ی دنیای صنعتی شده غرب و نظام سرمایه‌داری که باید خارج از مرزهای جغرافیایی خود تغذیه می‌شد.

در حالی که جنگ جهانی دوم به پایان خود نزدیک می‌شد، یک کنفرانس بین‌المللی تاریخی در برتن وودز، واقع در انگلستان، در سال ۱۹۴۴ برگزار شد. در این سال نمایندگان کشورهای آمریکا، انگلستان و ۴۲ کشور دیگر گرد هم آمدند تا درباره نظام پولی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم تصمیم‌گیری کنند. حاصل این کنفرانس دو نهاد بین‌المللی بود که در اقتصاد جهانی نقش مهمی دارند: (البته پیمان GATT هم یکی از ارکان برتون وودز بوده است)

(۱) صندوق بین‌المللی پول IMF

(۲) بانک جهانی ترمیم و توسعه IBRD

در این کنفرانس بود که آمریکا ارزش برابری پول (دلار) را تعیین کرد (البته بر پایه طلا) و سایر کشورها ارزش پول‌های خود را برحسب دلار آمریکا تعریف کردند. در واقع این کنفرانس نوعی بردگی پولی برای پول رایج سایر کشورها به بار آورد و نابرابری قدرت مالی آمریکا که از برکت جنگ جهانی دوم به سودهای کلان دست یافته بود در قالب نظام صندوق بین‌المللی پول بر اقتصادهای جنگ زده اروپا و اقتصادهای ضعیف ممالک غارت شده از استعمار تحمیل شد. سبقت گرفتن اقتصاد آمریکا در ایام جنگ جهانی، و برتری واحد پولی، این کشور را به بیکه تاز عرصه سیاسی نیز تبدیل کرد. نخستین ساختار بین‌المللی که به رهبری آمریکا جریان نواستعماری را بوجود آورد، نظام برتون وودز بود که موفق شد با گردآوردن کشورهای اروپایی و اتحاد در قالب ساختار جدید، استعمار نوین را قانونمند سازد و اهرم‌های قدرت را در اختیار بگیرد. این مسند تازه، ره آورد چند قرن استعمار و دو جنگ جهانی بود. فی الواقع، رابطه طولانی استعماری بین جهان اول و بقیه جهان، تبدیل شد به رابطه اقتصادی نابرابر بین ممالک صنعتی پیشرفته و کشورهای غیر صنعتی و توسعه نیافته.

ورود مبحث توسعه به ادبیات سیاسی و اقتصادی جهان دقیقا بعد از برتون وودز رخ داد. «توسعه» (صنعتی شدن، و نوسازی یا مدرنیزاسیون) چشم اندازی بود که کشورهای توسعه یافته غرب برای کشورهای جهان سوم مطرح کردند. امریکا که برای بازسازی اقتصادهای نیمه ویران اروپای جنگ زده، وام‌های کلان پرداخت کرده بود، برای ایجاد زیرساخت‌های توسعه در بسیاری از کشورهای مستعمره سابق نیز سرمایه گذاری کرد. در واقع جهان سوم شامل کشورهای فقیر امریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا بدین ترتیب در مسیر «توسعه یافتگی» قرار گرفتند و طی چندین دهه در قرن بیستم الگوهای غربی در آنها پیاده شد (که عملا با شکست مواجه شد و این کشورها را بدهکار کرد). کشورهای موسوم به «در حال توسعه» در واقع به طعمه‌های اقتصادی غرب تبدیل شدند و هر چند نمودهایی از توسعه صنعتی در آنها دیده می‌شود ولی در عمل با رشدی متوازن پیش نرفتند و هنوز هم با گذشت بیش از ۷۰ سال در حال توسعه محسوب می‌شوند. واضح است که اقتصادهای ضعیف و در حال توسعه با انبوه نیروی کار ارزان و فقدان سرمایه و صنایع مادر، بردگانی بیش نیستند.

با نگاهی گذرا تاریخچه توسعه را می‌توان در دو مرحله تعریف کرد:

مرحله اول در هنگام وقوع انقلاب صنعتی بود که باعث رشد کمی و کیفی انواع ماشین و صنایع شد (این رشد هنوز هم پس از گذشت ۳۰۰ سال ادامه دارد). محدوده جغرافیایی این رشد: اول انگلستان (که با اختراع ماشین نخ ریزی شروع شد) و سپس در سایر کشورهای استعمارگر سابق که عمدتا در خاک اروپا قرار دارند و بعد از آن نیز شمال آمریکا و سایر کشورهای صنعتی.

مرحله دوم: از شکل گیری نظام برتن وودز (سال ۱۹۴۴، سال پایان استعمار مستقیم) و آغاز شکل جدید استعمار تحت لوای «مناسبات اقتصادی - تجاری»

بین جهان صنعتی یا جهان اول با جهان غیر صنعتی یا جهان سوم. محدوده جغرافیایی این رشد: امریکای جنوبی، افریقا، آسیا، و خاورمیانه.

در این مرحله تمام کشورها و سرزمین‌هایی که در طی حدود ۳۰۰ سال پیش و کم تحت استعمار بودند «کشورهای در حال توسعه» نام گرفتند. طبق فهرست بانک جهانی منتشر شده در سال ۲۰۱۰ تعداد ۱۵۱ کشور (منجمله ایران) کشورهای در حال توسعه محسوب می‌شوند که $\frac{3}{4}$ جمعیت جهان را در بر دارند. آنچه بر تون وودز برای دنیا به ارمغان آورد، عبارت بود از تجویز، طراحی، انتقال و سرایت الگوهای تولید و انباشت سرمایه و الگوی سیستم سود محور از کشورهای توسعه یافته به کشورهای در حال توسعه. در واقع انتقال و تجویز الگوهای تولید صنعتی که قرار بود جایگزین شیوه سنتی تولید کشاورزی شوند. صادرات سرمایه، صنعت و تکنولوژی تولید صنعتی، و کالا از جهان اول به کشورهای ضعیف و عقب مانده، گرچه به ظاهر با هدف کمک به رشد اقتصادی و توانمند سازی و نوسازی اقتصاد این کشورها صورت گرفت، اما خواسته و ناخواسته به انقیاد و وابستگی بیشتر آنها انجامید. در طی چرخه‌های رشد و رکود که این کشورها شاهد آن بوده‌اند، آنچه عملاً رخ داد، بلعیده شدن مازاد اقتصادی آنها توسط کشورهای متروپل بود (کشورهای مرکز یا مادر). مازاد اقتصادی مجموع تولید ناخالص یک ملت است که معمولاً باید برای افزایش اشتغال و بالا بردن سطح رفاه مردم خرج شود. بدین ترتیب دور باطل توسعه‌گریبانگیر ده‌ها کشوری شد که قرار بود به حساب جیب امریکا و اروپا (استعمارگران سابق) رشد کنند و به رونق اقتصادی برسند.

هرچند بر اساس شاخص‌هایی که نهادهای بر تون وودز (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) برای رشد اقتصادی و توسعه تعریف کرده‌اند (حدود ۸۰۰

شاخص) هم اکنون بسیاری از کشورهای موسوم به جهان سوم نیمه توسعه یافته‌اند و به رشد اقتصادی خوبی دست یافته‌اند. لازم به تاکید است که این شاخص‌ها را نمی‌توان به طور یکسان برای دو دسته کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر به کار برد، چرا که مثلاً شاخص درآمد سرانه در کشورهایی که منابع خام طبیعی می‌فروشند با درآمد سرانه یک کشور صنعتی که ۶۰٪ درآمد ناخالص ملی اش از محل تولید کالا و صادرات است فرق دارد. مقایسه این دو اقتصاد از پایه و اساس اشتباه است زیرا اولی ثروت تولید نمی‌کند اما سهم فروش ثروت طبیعی در شاخص درآمد سرانه شهروندانش مستتر است.

به هر روی، طی نیمه دوم قرن بیستم، دستاورد ۷۰ سال توسعه یافتگی جهان سومی‌ها عبارت بود از فقیر شدن نیمی از مردم جهان که ساکن کشورهای در حال توسعه هستند. این جمعیت عظیم، از بردگان قدیم نیز تیره روزترند زیرا اکثریت آنها یا بیکار هستند یا در صورت اشتغال، هواره بخشی از بدهی‌های خارجی دولت و بهره‌های سرمایه‌گذاری خارجی از درآمدشان پرداخته می‌شود. درآمد جمعیت شاغل در کشورهای در حال توسعه، به دلیل نوسانات نرخ ارز و کاهش ارزش پول ملی، عملاً توان خرید آنها را تضعیف می‌کند. و این وضعیت بار مالی ناشی از استعمار پولی را بر دوش زحمتکشان و اقشار کم درآمد قرار می‌دهد. این فشار اقتصادی دست کمی از بردگی در معیشت میلیون‌ها انسان ندارد.

جوامع در حال توسعه امروز که همچنان جهان سوم به شمار می‌آیند، با افزایش جمعیت شهری، و موج دائمی مهاجرت از مناطق روستایی به شهرهای بزرگ با مشکلات عدیده و پیچیده‌ای مواجه می‌شوند. اشتغال و درآمد در صدر این مشکلات قرار دارد. نخستین گروهی که در مدرن سازی و صنعتی کردن کشورهای عقب افتاده با بیکاری مزمن رو به رو شدند جمعیت کشاورزان بودند.

چگونه این اتفاق رخ داد؟

تا پیش از دوران صنعتی و به طور مشخص تا پیش از قرن بیستم، تمام جوامع دهقانی بودند و شرایط تولید و مصرف در این جوامع تابع نوع تولید کشاورزی بود. اما با آمدن کشاورزی مدرن و کشت در مقیاس وسیع توسط زارعین ثروتمند (انحصارات بزرگ زراعی) که به سیستمهای مکانیزه مجهز بودند، کشاورزی دهقانی در جهان سوم بسیار آسیب دید و تقریباً رو به نابودی رفت. این روند که با حمایت ساختارهای عظیم و جدید کشورهای صنعتی و به سود جوامع خود بود تحت لوای رشد و توسعه صورت گرفت. سازمان‌هایی مانند WTO (سازمان تجارت جهانی) با سیاست‌گذاری‌هایی مانند بازار رقابتی، عملاً امکان رقابت را از میلیونها دهقان سلب کردند. تولید مکانیزه کشاورزی فقط توسط چند ده میلیون زارع و در زمین‌های وسیع صورت می‌گیرد، لذا سطح تولید غله برای هر زارع یا صاحب زمین کشاورزی به چند میلیون کیلوگرم در سال می‌رسد در حالی که این رقم برای دهقانان جهان سوم حداکثر چیزی در حدود ۵۰ هزار کیلوگرم در سال است. برآورد شده است که بازده تولید کشاورزی در پیشرفته‌ترین بخش صنعتی جهان نسبت به فقیرترین بخش جهان قبل از سال ۱۹۴۰ به میزان ۱۰ به ۱ بوده است اما این نسبت در اواخر قرن بیستم به ۲۰۰۰ به ۱ رسید. این یعنی نابرابری و شکاف در قدرت تولید کشاورزی و مواد غذایی از هر رشته تولیدی دیگری بیشتر سرعت گرفته است. بدیهی است چنین شکافی که هنوز هم ادامه دارد نتیجه‌ی توسعه نابرابر می‌باشد و علت اصلی افزایش فقر در نیمی از مردم جهان است که عمدتاً از جوامع دهقانی هستند. می‌توان تصور کرد که مواد غذایی که امروز توسط حدود سه میلیارد دهقان در جهان سوم تولید و به بازار عرضه می‌شود، می‌تواند توسط ۲۰ میلیون زارع مدرن تولید شود؛ زارعی که هم

از سرمایه کافی برخوردارند، هم زمین دارند، و هم به تکنولوژی مدرن دسترسی دارند و نبض بازار و قیمت گذاری را نیز در دست دارند. در حالی که میلیاردها دهقان در جهان سوم از چنین امکاناتی محرومند. حاصل آنکه توسعه کشاورزی مدرن به نابودی کشاورزی در کشورهای توسعه نیافته منجر شده و جمعیت عظیم کشاورزان سنتی را به حاشیه رانده یا به کلی از چرخه تولید حذف کرده. حاشیه نشینان شهرهای بزرگ در دوران معاصر را همین گروه تشکیل می‌دهند. برای مشاهده آمارهای مربوط به فقر در سطح جهان به فصل سوم کتاب مراجعه کنید.

روند تولید «جهان سوم»

روندهای جهانی در دوره‌هایی از تاریخ با چرخش‌ها و تحولاتی همراه می‌شوند و مسیر جدیدی را در پیش می‌گیرند. برخلاف تاریخ شناسان سنتی که برای تاریخ خط سیری «پیوسته» قائلند، به نظر می‌رسد که تاریخ و اجزای اصلی آن یعنی «قدرت» و «بقا» چندان پیوستگی ندارد. منتقدین مدرنیته در قرن بیستم این باور را به چالش کشیدند. برجسته ترین نقد و تحلیل حول حوش مفهوم «قدرت» و نسبت آن با دانش و سیاست از آن میشل فوکو (۱۹۸۴-۱۹۲۶)، اندیشمند و جامعه شناس فرانسوی است. فوکو برای متمایز کردن دوره‌های تاریخی از اصطلاح «گسست» استفاده می‌کند. او معتقد است که از قرن ۱۶ تا ۱۹ (حد فاصل رنسانس تا مدرنیته) تاریخ جهان، به ویژه اروپا، وارد دوران جدید شده است که به کلی با دوره‌های قبلی متفاوت است. این روند جدید که با دانش و تکنولوژی مدرن آغاز شده به زعم فوکو زمینه ساز شکل‌های نوین قدرت و نهادهای برآمده از آن بوده است. او در تحلیل‌های خود سعی دارد اثبات کند که

اشکال جدید قدرت و معرفت زمینه رشد و گسترش سلطه را فراهم می‌سازد. این سلطه از طریق تبدیل انسان به یک «سوژه» فراهم می‌شود، سوژه‌ای که در ساختارها و نهادهای مدرن به جایگاه یک برده تنزل یافته و هر گونه قدرتی از او سلب می‌شود. فوکو در نقد مدرنیته چنین استدلال می‌کند که میان عقلانیت (مهمترین دستاورد رنسانس) و پیشرفت و رهایی انسان هیچ همبستگی و پیوستگی وجود ندارد. به عبارت دیگر، عقلانیت، دانش مدرن و تکنولوژی را به ابزاری برای سلطه تبدیل کرده است، روندی که در قرن بیستم و سپس در قرن کنونی شاهد آن هستیم.

روند سلطه و سیطره بر جوامع و کشورها در قرن بیستم با به کارگیری ابزارهای ظریفی مانند سیاست و در قالب نهادها و ساختارهای به ظاهر «موجه» صورت گرفته است. دو عرصه حیاتی زندگی جوامع یعنی اقتصاد و امنیت (امنیت در مفهوم گسترده آن شامل بر امنیت شغلی، امنیت جانی، امنیت زیست محیطی، امنیت غذایی و ...) و یک بستر تعیین کننده یعنی «آزادی» و «عدالت» کلید اصلی سیطره در دوران معاصر محسوب می‌شود. امروزه این چهار عرصه در قالب ساختارها و نهادهای مختلف تحت کنترل صاحبان قدرت قرار دارند. اما پیش از بررسی تک تک آنها و نقشی که در تولید «جهان سوم» داشته‌اند، لازم است به نهاد «دمکراسی» بپردازیم که چهارچوب نظام‌های سیاسی حاکم بر بخش‌هایی از دنیا را تشکیل می‌دهد اما کارکرد آن با ماهیت آن دچار تناقض است. در پی این تحلیل خواهیم دید که چگونه کشورهای توسعه یافته در عین وجود نهادی به نام لیبرالیسم و دمکراسی نیمی از جهان را به فقر و بردگی و فلاکت کشانده‌اند.

در تحولات سیاسی قرن بیستم، دمکراسی و لیبرالیسم یکی از بارزترین

موضوعات را تشکیل می‌دهد. این تحولات، مفهوم دموکراسی را از محدوده غرب به سایر نقاط جهان نیز انتشار داد؛ به مناطقی که هیچ سنت و پیشینه‌ای از دموکراسی نداشتند. خاستگاه اصلی دموکراسی در دنیای مدرن، برخلاف تصور عموم که دموکراسی روم باستان و آتن را تداعی می‌کند، چیزی است به نام «لیبرالیسم». در واقع دموکراسی‌های امروز فرزند اصل آزادی اقتصادی هستند که یکی از اصول سه گانه لیبرالیسم است.

محور دموکراسی لیبرال بر فرد استوار است. جوامع سرمایه‌داری مبتنی بر نظام اقتصادی لیبرال، یعنی نظام مبتنی بر بازار رقابتی، پیش از اعطای حقوق دموکراتیک، آزادی انتخاب و آزادی برابر در امکانات و فرصت‌های رشد اقتصادی را به فرد اعطا کرده بودند. جامعه مبتنی بر بازار پس از مدتی خواستار حق رأی دموکراتیک شد تا در بازار سیاست نیز سهمی داشته باشد و بدین گونه بود که دموکراسی ضمیمه لیبرالیسم گشت. بدین ترتیب دموکراسی از بستر لیبرالیسم سر برآورد و به عنوان مکمل منطقی جامعه مبتنی بر رقابت اقتصادی، آن را (به ظاهر) عادلانه‌تر کرد.

تمام حکومت‌های لیبرال دموکراتیکی که ما امروزه می‌شناسیم، ابتدا لیبرال و در مرحله بعد دموکراتیک شدند. به بیان دیگر، قبل از آن که دموکراسی به دنیای غرب قدم بگذارد، جامعه و حق انتخاب (سیاسی)، جامعه و روش‌های رقابت، و جامعه و خط مشی‌های بازار، تکوین یافته بودند. فرد در مجموعه‌ی اقتصادی بازار محوری فعالیت می‌کرد و تولیدات یا خدمات و نیروی کار خود را به نرخی عرضه می‌نمود که تصمیم‌گیری‌هایی مستقل و غیروابسته به حکومت، آن را تعیین می‌کرد. بدین ترتیب، فرد از درآمدی برخوردار می‌گشت که امکان‌های انتخاب او را متعددتر می‌ساخت. فرد می‌دانست چقدر خرج کند، چقدر

پس انداز کند، درآمدش را برای چه چیزی خرج کند و در کجا به کار اندازد. افراد تصمیمات خود را با توجه به قیمت‌های رایج اتخاذ می‌کردند و این تصمیمات نیز (به عنوان تولید کننده - مصرف کننده) متقابلاً بر قیمت‌ها تأثیر می‌گذاشت، و بنابراین معین می‌کرد که چه چیزی باید تولید شود، یا به عبارت دیگر، چگونه نیروی انسانی و سرمایه‌انبوه جامعه در راه‌های گوناگون و امکان‌پذیر تخصیص یابد.

کل این مجموعه تحت نام اقتصاد بازار شناخته می‌شود. این نوع از اقتصاد در مراحل بعدی رشد و تکامل خود، یعنی در مرحله‌ای که کثیری از افراد نیروی کار خود را در بازار به صاحبان و دارندگان سرمایه عرضه کردند، اقتصاد بازار سرمایه‌داری خوانده می‌شود. وقتی این اقتصاد پا گرفت و در کشورهای تازه رشد یافته و در فاصله قرن هفدهم تا نوزدهم تثبیت شد، یک الگوی جدید بود که فرآیند «جهانی شدن» را به سایر نقاط جهان تسری داد زیرا نیروی فعال و «لیبرال کننده» (اقتصاد بازار آزاد و بازار رقابتی) بود.

اقتصاد لیبرالی، نه تنها ساختار اقتصادی بلکه کل جامعه را دگرگون ساخت. در این جامعه‌ی نوین همه به سمت اقتصاد بازار آزاد کشیده شدند و کلیه مناسبات میان افراد به طور روزافزونی به مناسبات بازار مبدل گشت.

به طور خلاصه، از زمانی که دمکراسی پدیدار شد در جوامع توسعه یافته مبتنی بر بازار لیبرال دیگر جامعه برای کسب حقوق خود در برابر حکومت قد علم نکرد چرا که در سیستم اقتصادی جدید طبقات پایین نیز سهمی از چپاول و غارت انباشته شده از مستعمرات را دریافت می‌گردند، به عبارت دیگر آنها در پی آن نبودند که دولت لیبرال را سرنگون کنند یا اقتصاد بازار رقابتی را نفی کنند، بلکه تلاش می‌کردند تا در صحنه رقابت اقتصادی و سیاسی جایی برای خود باز

کنند. دموکراسی بدین صورت به طور کامل جامه عوض کرد و از تهدیدی برای دولت لیبرال، به محقق سازنده‌ی حاکمیت لیبرال مبدل شد و در خدمت آن قرار گرفت. این ضرورت به دلایل فنی اقتصادی پدید آمد که هیچ ارتباطی با امتیازات دموکراتیک نداشته و ندارد؛ دلایلی که تنها اقتصاددان‌ها کاملاً آن را درک می‌کنند و دولت‌ها نیز پس از بحران دهه‌ی ۱۹۳۰ آن را احساس کردند.

اما دموکراسی غیر لیبرالی یا دموکراسی در مناطق توسعه نیافته بر چه محوری استوار است و ماهیت آن چیست؟ از اواخر قرن نوزدهم و در طول قرن بیستم دنیا شاهد شکل‌گیری شرایطی نوین در بخش‌هایی از جهان بوده است که در اصطلاح، جهان سوم نامیده می‌شوند؛ این مناطق یعنی آفریقا و آسیا در فرهنگ سیاسی قرن بیستم به مناطق تازه‌استقلال یافته و یا در حال توسعه معروف شدند. کشورهای مذکور که به هیچ یک از دو بلوک کمونیسم و سرمایه‌داری تعلق نداشتند، به استثنای چین، کره شمالی، و ویتنام، تقریباً تمامی مناطق دو قاره آفریقا و آسیا را در برمی‌گیرند. ملت‌های جهان سوم در طی دو دهه نخست قرن بیستم از انقیاد دولت‌های استعمارگر خارج شدند و به استقلال رسیدند.

تردیدی نیست که ملل تازه‌استقلال یافته‌ی در حال توسعه ناگزیر از مدرنیته شدن و افزایش تولید بودند تا بتوانند استقلال خود را حفظ کنند، و امکاناتی نیز برای یک زندگی مرفه و در شأن انسانی ایجاد نمایند. اما اکثر این کشورها در این راه ناکام ماندند و به طور فزاینده به کشورهای توسعه یافته وابسته شدند. چرا؟ زیرا نوسازی (مدرنیته کردن جامعه) وابستگی مجدد و تسلط نیروی خارجی را نیز به همراه داشت. در واقع این کشورها بار دیگر در دام مناسبات نواستعماری افتادند. مهمترین عامل نیاز به انباشت مقادیر قابل توجهی سرمایه برای توسعه‌ی اقتصادی است که این کشورهای غارت شده از آن محروم ماندند. روند انباشت

سرمایه در اقتصادهای لیبرالی مستقیماً با استعمار ارتباط دارد، چیزی که در مستعمرات سابق به صورت یک سیاهچاله اقتصادی درآمد و توان مالی جامعه را در چرخه‌های دائمی رونق و رکود می‌بلعد. برای رسیدن به یک اقتصاد پویا که استعمارگرن در قرن نوزدهم و بیستم بنیان‌های آن را در اختیار داشتند، یک دوره طولانی انباشت سرمایه و کسب مهارت‌های تولیدی لازم است. چنین دوره‌ای را کشورهای صنعتی غرب طی کرده و پشت سر گذاشته‌اند و شالوده اقتصاد آزاد یا اقتصاد بازار رقابتی را بنا نهادند، با این تفاوت که شرایط رقابت اقتصادی در سطح بین‌المللی مطلقاً شرایطی عادلانه و برابر نیست و به همین دلیل فرآیند رشد و توسعه جهان اول با روند تولید «جهان سوم» که کانون فقر است توأم گشت. فرآیند جهانی شدن نیز تنها الگوی دموکراسی را برای کشورهای جهان سوم به ارمغان آورد، منتها این الگو نسخه‌ای جعلی از دموکراسی‌های غربی بوده است زیرا نهاد دموکراسی بدون وجود آزادی فردی در بستر اقتصاد پویای لیبرالی، تحقق پذیر نیست. هر چند نهاد دموکراسی در خود غرب نیز با چالش‌های بسیار مواجه شده است؛ البته پایه‌های سیستم سیطره و اقتدار گرایی در کشورهای نو استعمار طی یکی دو قرن اخیر در راستای بقای سیستم استحکام یافته است. منطق لیبرالیسم دنیا را به دو بخش «خودی» و «غیر خودی» تقسیم کرده و طبعاً «جهان سوم» محصول چنین منطقی است. به زبان ساده هر قدر که ملت‌ها ضعیف‌تر باشند، راحت‌تر تحت سلطه قرار می‌گیرند. نظام‌ها و ساختارهایی که در تولید جهان سوم نقش داشته‌اند در ابتدای این گفتار بررسی شدند: نظام برتن وودز، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، و صندوق بین‌المللی پول. به موازات این نهادها، سازمانهای بین‌المللی مانند سازمان ملل و شورای امنیت نیز عملاً تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ قرار دارند. نیمی از جمعیت

جهان (حدود سه میلیارد نفر) در مناطق موسوم به جهان سوم زندگی می‌کنند که مشخصه اصلی آنها «فقر» است.

اربابان ارباب و بردگان مرعوب

اولین قومی که سلاح برتر را اختراع کردند، سنگ بنای سلطه و اقتدار را نیز به وجود آوردند. هر چند متفکرین و نظریه پردازان قرن بیستم مانند آلوین تافلر، مقوله «قدرت» و برتری را نه در سلاح پیشرفته بلکه ناشی از عوامل دیگر مانند دانش و اقتصاد می‌دانند. البته ناگفته نماند که بسیاری از نظریه پردازان اقتصادی، سیاسی، و تاریخی در غرب، در خدمت سیستم حاکم قلم می‌زنند. قدرت، چنانکه میشل فوکو به تبارشناسی تاریخی آن پرداخته است، مقوله‌ای است بسیار پیچیده که حتی می‌توان از زاویه دیگری نیز به آن نگریست: «ترس». تا آن جا که روایت‌ها از تاریخ باستان تا کنون نشان می‌دهد، پدیده جنگ همواره در زندگی بشر وجود داشته و غالب این منازعات بر سر تملک و اسکان سرزمین‌ها، بر سر منابع، و گسترش خاک و قلمرو امپراطوری‌ها بوده است. بالطبع این دوران‌ها با تاریخ بردگی نیز گره خورده است. اما دنیای مدرن ماهیت «برتری»، «قدرت» و «جنگ» را به کلی دگرگون کرد. اولین نقطه عطف این دوران اختراع «سلاح گرم» است و دومین نقطه عطف نیز «سیاست بازدارندگی» یا به زبان ساده «جنگ برای تضمین صلح»!

قرن بیستم از این نظر در تاریخ بی سابقه است. مروری بر رویدادهای این قرن نشان می‌دهد که تقریباً در تمام طول این قرن آتش جنگ در گوشه و کنار دنیا برپا بوده است. در قرن بیستم حدود ۳۰۰ جنگ و درگیری رخ داده است؛ یعنی به طور متوسط سالی سه جنگ که از این تعداد دو جنگ جهانی بوده است

و مجموع تلفات انسانی جنگهای این قرن قریب ۲۵۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. به همین دلیل قرن بیستم را قرن فجایع انسانی و جنگ‌های ویرانگر نامیده‌اند. اغلب این جنگ‌ها در بخش متمدن جهان یعنی در دنیای غرب رخ داد از جمله دو جنگ جهانی اول و دوم و نبرد بالکان که هر دو در بخش عمده‌ای از خاک اروپا در گرفت و به سایر نقاط کشیده شد. در بررسی یازده کشتار بزرگ قرن بیستم برخی از محققین قرن بیستم را قرن نسل کشی نیز نامیده‌اند. از جمله کشتار ارمنه، کشتار اردوگاه‌های هیتلر، کشتار بنگالی‌ها در پاکستان، کشتار مردم در کامبوج، تیمور شرقی، کشتار رواندا، بوسنی و هرزگوین، کنگو، و ... واضح است که پیشرفت‌های علمی و فنی قرن بیستم چگونه توسط صاحبان قدرت در مسیر تولید و گسترش جنگ افزار قرار گرفته است. تجهیزات نظامی و رقابت تسلیحاتی جزء جدایی ناپذیر رقابت اقتصادی بر سر تصرف منابع موجود در جهان بوده و هست. نفت و انرژی یکی از مهمترین محمل‌های نزاع و رقابت بین استعمارگران مدرن می‌باشد؛ و تضاد و تخاصم ایدئولوژیکی دومین زمینه‌ی منازعه این قرن محسوب می‌شود. در واقع نقشه‌ی ژئواستراتژیکی جهان به خوبی نشان می‌دهد که چطور جنگ قدرت در دوران برده‌داری قرن نوزدهم به جنگ قدرت‌ها در دوران جهانی شدن و قرن بیستم انتقال یافت. اما در این بین آنچه بیش از هر چیز شایان توجه است، جنگ سرد بین دو بلوک غرب و شرق می‌باشد. این جنگ در حقیقت زیر نقاب تضاد ایدئولوژیکی بین کاپیتالیسم و کمونیسم و به بهانه «دفاع در برابر دشمن» بی سابقه ترین رقابت تسلیحاتی در طول تاریخ بشر بود. «دشمن» اصطلاحی بود که دو ابرقدرت شرق و غرب با استناد به آن دنیا را برای همیشه در سایه وحشت «سلاح اتمی» قرار دادند. اختراع و پرتاب اولین بمب اتمی توسط امریکا (در جنگ جهانی دوم) نه تنها

این کشور را به لحاظ برتری نظامی در جایگاه نخست نشاند، بلکه آغازگر اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی جهانی این کشور تحت عنوان طرح مارشال شد. طرح مارشال گرچه در قالب سیاست ضد جنگ و به منظور پیشگیری از وقوع مجدد یک جنگ فراگیر ارائه شد، اما در اصل یک برنامه بلند مدت برای ایجاد بازاری توانمند برای خرید محصولات امریکایی بود که از تسلط اردوگاه شرق در اروپا پیشگیری می‌کرد. از زمان جنگ جهانی دوم که به شکوفایی اقتصاد امریکا منجر شد، ساخت سلاح‌های پیشرفته توسط کارتل‌های بزرگ نظامی همه ساله بخش قابل توجهی از بودجه ملی این کشور را به خود اختصاص داده است.

اما ابعاد دیگر برتری و قدرت نظامی که بازوی اصلی سلطه بر ملل ضعیف محسوب می‌شود، به صورت حضور نظامی در خاک کشورها و در مناطق مختلفی از جغرافیای ژئواستراتژیکی است. این حضور نظامی مانند شمشیر آخته‌ای است بر بالای سر کشورها و دولت‌هایی که «تهدید بالقوه» به حساب می‌آیند، یا در شعاع چنین تهدیدی واقع شده‌اند که یک هم پیمان غرب در آن جا قرار دارد. از طرفی این خودنمایی تسلیحاتی و اعلام تقریبی زرادخانه‌های اتمی به ادعای مقامات کشورهای توسعه یافته عامل «بازدارنده و مهار» است. به عبارت دیگر این سیاست را می‌توان سیاست ارباب نامید. این روش شکل مدرن همان روش قدیمی استعمارگران است که برای مرعوب کردن مستعمرات به استقرار نیروی ویژه در مناطق تحت تصرف اقدام می‌کردند.

به عنوان مثال تنها یک کشور در دنیا، یعنی امریکا، بیشترین تعداد پایگاه نظامی را در اقصی نقاط جهان در اختیار دارد. به گزارش وزارت دفاع آمریکا که تحت عنوان **Base Structure Report** در سال ۲۰۰۷ منتشر شده است: آمریکا در ۳۹ کشور پایگاه بزرگ نظامی و در ۱۴۰ کشور ایستگاه‌های

نظامی مستقر کرده. و در آمارهای بعدی این رقم افزایش چشمگیری را نشان می‌دهد به طوری که گفته شده آمریکا به استثنای خاک خود در پنج قاره جهان جمعاً ۸۵۰ پایگاه نظامی دارد چنانچه بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های بین‌المللی کندی، آمریکا در اوایل قرن ۲۱ حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ پایگاه زمینی، دریایی، هوایی و جاسوسی در خارج از آمریکا دارد و تعداد پرسنل نظامی این کشور در خارج از مرزها یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر است.

لازم به تاکید است که برتری نظامی و تسلیحاتی کشورهای پیشرفته صنعتی چه به لحاظ کمی و چه کیفی، نه تنها نقش «شلاق» ارباب را برای برده بازی می‌کند، بلکه ابزاری است برای هموار کردن راه برای چنگ اندازی بر منابع و ثروت‌های سایر ملل، کنترل اقتصاد جهانی، و بازارهای مالی و کالایی. بسیاری از طرح‌های شناسایی و کشف منابع انرژی در خاک مستعمرات در قرن نوزدهم توسط مستشاران نظامی غرب انجام گرفته است. صنایع نظامی به کرات در خدمت اهداف غیر نظامی به کار گرفته شده و می‌شود. و هدف چیزی نبوده است جز مهار و غصب منابع در کنار سلطه و مرعوب نگه داشتن کشورهای توسعه نیافته. نقشه‌ی پراکندگی جغرافیایی پایگاه‌های نظامی غرب در خشکی و دریا نشان می‌دهد که حریم سرزمین و منافع ملی لیبرالیسم غرب از قرن ۱۸ تا کنون چه اندازه گسترش یافته است.

جنبه بازدارندگی از طریق تهدید اتمی نیز یکی دیگر از سناریوهای کشورهای دارای برتری نظامی بود که در قرن بیستم به گسترش تولید بمب اتم در تعداد زیادی از کشورها منجر شد. سلاحی که قرار بود حساب اربابان قدرت را از بردگان مرعوب جدا کند و «امنیت و صلح» را برای جهانیان به ارمغان آورد، در عوض به تهدیدی برای سیاره زمین و تمام ساکنان آن تبدیل شد، هر چند از قدرت

قدرتمندان چیری نکاست و شکاف قدرت را عمیق تر کرد.

تجارت جنگ

جنبه‌ی تجاری تولید تسلیحات و جنگ افزار را نیز نباید از نظر دور داشت. حجم معاملات تسلیحاتی، بعد از انرژی، دومین تجارت بزرگ در جهان برآورد شده است. «تجارت جنگ» پدیده‌ی شوم قرن بیستم بود که کارتل‌های نظامی برای رقابت، سوداگری، و جنگ افروزی در مناطق عقب مانده به راه انداختند. ارباب و هراس افکنی در کنار وابستگی به صنایع مادر و تکنولوژی پیشرفته که تنها در انحصار چند کشور می‌باشد، محور اصلی سیاست خارجی قدرت‌های غربی بوده است؛ این سیاست، یعنی تولید و فروش تجهیزات نظامی و سلاح‌های سبک و سنگین به کشورهای جهان سوم به ویژه کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه با هدف ایجاد تنش و درگیری در مناطقی است که همیشه پتانسیل نزاع و جنگ در آنها وجود داشته. تجارت جنگ از چند جهت برای منافع اربابان قدرت اهمیت دارد. برای نشان دادن رابطه معنادار و ساختاری بین سوداگری، نظامی‌گری، و اقتصاد جهانی (اقتصاد بازار- کالایی) و اینکه چرا و چگونه جهان سوم در بحران‌های چند گانه اقتصادی و امنیتی دست و پا می‌زند، کافی است به قراردادهای نظامی بین کشورهای توسعه یافته و این دسته از کشورها نگاه کنیم. این قراردادها فقط به فروش تسلیحات محدود نمی‌شوند و اهداف دیگری را نیز در برمی‌گیرند. از جمله «قرارداد همکاری‌های امنیتی»، «قرارداد دفاعی مشترک»، «قرارداد لجستیکی»، «قرارداد همکاری استراتژیکی»، «قرارداد تعمیر و نگهداری»، «قرارداد آموزش نیروی نظامی»، «قرارداد مدرن سازی تجهیزات جنگی»، و... این قراردادها معمولاً بلند مدت هستند و از ۵ سال تا ۲۰ سال و

بیشتر را شامل می‌شوند. در پس این عناوین البته اهداف بزرگتری نهفته است، که مهمترین آنها سیاست اعمال نفوذ و مداخله سیاسی در کشورهای طرف قرارداد می‌باشد.

قرن بیستم قرن آغاز رقابت در تجارت اسلحه به شمار می‌آید، رقابتی که در آن پول با خون مبادله می‌شود و بهای اصلی را غیر نظامیان و مردمان کوچک و بازار می‌پردازند. به گزارش مرکز Global Defense Trade Report حجم تجارت بین المللی تسلیحات و فن‌آوری نظامی هر سال افزایشی صعودی را نشان می‌دهد. بیشترین معاملات خرید و فروش سلاح شامل خاورمیانه (رتبه اول)، بخش‌هایی از آسیا، آسیای جنوبی و جنوب شرقی است. همچنین موسسه International Trade Administration همه ساله فهرستی از کالاها و خدمات دفاعی مبادله شده در سطح جهان را منتشر می‌کند که تحت عنوان Defense Products است.

یکی از پیامدهای مسابقه تسلیحاتی غرب و شرق این بود که الگویی شد برای مسابقه تسلیحاتی کشورهای کوچک‌تر در ابعاد منطقه‌ای مانند خاورمیانه، و بخش‌هایی از آسیا.

به عنوان مثال، اسرائیل هر از چندگاه به بهانه احساس خطر از جانب همسایگان متخاصم و سایر کشورهای دشمن در منطقه، از کشورهای غربی تقاضای کمک نظامی و خرید تسلیحات می‌کند و بدین ترتیب یک زرادخانه مملو از جنگ افزار در انبارهای خود گرد آورده است. لذا مشاهده می‌کنیم که تجارت سلاح آن هم بدون هیچ دلیل خردمندانه‌ای جز افزایش تقاضا برای تجهیزات نظامی و تشدید نظامی‌گری و انبار تجهیزات نظامی و موشک در مناطق مختلف جهان را به دنبال ندارد. به طور کلی سیاست دولتهای برخوردار از قدرت برتر نظامی، در

عین مسلح کردن هر یک از کشورهای مناطق پر تنش، حفظ نوعی تعادل میان آنها است تا هیچ قدرت برتری در بین آنها شکل نگیرد. در عین حال، آنها همواره انحصار قدرت نظامی و برتری فنی و علمی هدایت سیستم‌های پیچیده‌ی جنگی را برای خود حفظ می‌کنند.

سرمایه و هزینه‌های هنگفتی که باید صرف رشد و توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه شود، در دوران جنگ سرد و پس از آن، صرف پرکردن انبارهای نظامی این کشورها شده است. این یکی از عوامل کمبود سرمایه و بودجه کافی در کشورهای فقیری است که توسط دولت‌های سرسپرده یا جنگ‌افروز اداره می‌شوند. تبدیل شدن این کشورها به انبار انواع تجهیزات جنگی، مناطقی مانند خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی را آبهستن درگیری و شروع جنگ در هر گوشه و کنار آنها کرده است.

بدین ترتیب تجارت جنگ که محصول چهل سال دوران جنگ سرد قرن بیستم بود، بازار پر رونق و جدیدی به وجود آورد که بازیگران اصلی آن قدرت‌های غربی بودند و قواعد این بازی را کمپانی‌های بزرگ تسلیحاتی تعیین کردند و سایر کشورها می‌بایست همواره بر اساس برنامه‌ریزی قدرت‌های خارجی و به نفع کمپانی‌های تسلیحاتی عمل کنند. بدین ترتیب رشد و توسعه بلند مدت در کشورهای ضعیف همواره به تعویق می‌افتد، یا به دلیل جنگ ویرانی زیر ساخت‌ها، و یا کمبود سرمایه و منابع مالی. منابعی که باید صرف توسعه زیرساخت‌های ارتباطی، آموزش، بهداشت، حفاظت از منابع زیست محیطی شود، تبدیل به جنگ‌افزارهایی می‌شود که حاصلی جز تخریب، آوارگی و از بین رفتن منابع و امکانات موجود برای کشورها را در پی ندارد.

گسترش بازار و تجارت جنگ افزار در جهان، و هم چنین ادعای سیاست مہار

و بازدارندگی، بیش از آنکه به مسائل امنیتی بین المللی ربط داشته باشد، به حلقه‌های زنجیر استعمار، صنعتی شدن، و جهان گردانی (Globalization) نظام سوداگری ربط دارد. جنگ افزار، یکی از کالاهایی است که از چند جهت به سیستم سوداگری غرب یا همان جهان اول خدمت می‌کند، به این صورت که نسخه‌های کوچکی (منطقه ای) از جنگ سرد و گرم را به تمام دنیا سرایت داده و از برکت این سرایت دو چیز را از جهان سومی‌ها سلب کرده است: ثبات سیاسی و اقتصادی؛ و پیشرفت و توسعه واقعی.

تعدادی از بزرگترین شرکت‌های سازنده سلاح در غرب Lockheed Martin، Boeing، Raytheon، General Dynamics، Northrop Grumman، United Technologies، Communications DSR Technologies، Huntington Ingalls، ۳-Systems L و Colombia Group، Augusta Westland، Honeywell، Textron و Goodrin Corp از فروش اسلحه و جنگنده‌های بمب افکن، تانک، سیستم‌های موشکی، سیستم‌های دفاعی، پدافند هوایی، و ... سالانه میلیاردها دلار درآمد دارند. کشورهای خریدار به طور عمده: عربستان، قطر، عمان، سوریه، افغانستان، عراق، ترکیه، پاکستان، مصر، الجزایر، لبنان، هندوستان، فیلیپین، کره شمالی، شمال افریقا، مالزی. و کشورهای صادر کنند سلاح به طور عمده عبارتند از: امریکا، روسیه، فرانسه، انگلیس، آلمان، اسرائیل، چین، ترکیه، هلند و سوئد؛ و در این بین، امریکا در صدر صادر کنندگان سلاح در جهان قرار دارد.

آنچه در مورد تجارت جنگ و سیاست ارباب و قدرت نمایی نظامی در بالا ذکر شد، فقط نیمی از طرح و برنامه اربابان قدرت می‌باشد. نیم دیگر که معمولاً از نظرها و رسانه‌ها پنهان می‌ماند و وزنه‌ی اصلی برتری و قدرت نظامی کشورهای

توسعه یافته محسوب می‌شود، علاوه بر سلاح هسته‌ای، انواع سلاح‌های کشتار جمعی و پروژه‌های نظامی محرمانه است که به منظور کنترل و اعمال قدرت بر حیطه‌ای وسیع تر از یک کشور یا یک منطقه، برنامه‌ریزی شده است. پیش از آنکه به بررسی اجمالی این پروژه‌ها بپردازیم است لازم به یادآوری است که هدف از رویکرد نظامی در کشورهای صاحب قدرت صرفاً نابودی و کشتار جمعی نیست بلکه حربه‌ای است قوی و بلامنازع برای سیطره در ابعاد جهانی، به انقیاد کشاندن جوامع، انسان‌ها و نیروی عظیم کار و تولید که به طور عمده در بخش‌های توسعه نیافته جهان زندگی می‌کنند. این جمعیت کلان بزرگترین منبع تولید «ثروت» محسوب می‌شوند، این‌ها بردگان صنعتی و بردگان اداری، و کشاورزی را تشکیل می‌دهند و از همه مهمتر «سرباز جنگی» تلقی می‌شوند که در خدمت اهداف اربابان جنگ افروز در سراسر دنیا مستقر هستند.

از آن جا که اکثر پروژه‌های نظامی مخفی تحت عنوان پروژه‌های تحقیقاتی یا پروژه‌های علمی انجام می‌گیرند و عمدتاً محرمانه و دور از دسترس رسانه‌ها هستند، اطلاعات دقیق و مفصلی در باره آنها در دست نیست. لذا اطلاعات مذکور در حاله‌ای از ابهام، ناقص، و یا آمیخته با شایعه و تئوری توطئه مطرح شده‌اند. در هر حال شواهد و اسناد و مدارک جسته و گریخته حاکی از آن است که چنین پروژه‌هایی در نیمه دوم قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی دوم رو به افزایش گذاشته‌اند. این فعالیت‌ها به طور کلی بر اهداف نظامی و تولید سلاح‌های فوق مدرن معطوف هستند. از آن جمله‌اند بمب‌های میکربی، بمب‌های شیمیایی، سلاح‌های بیولوژیکی، تولید ویروس‌های آزمایشگاهی، بمب الکترو مغناطیسی، آزمایش‌های گسترده بر روی انسان و دستکاری ژنتیکی به منظور تولید سرباز برای ارتش نامیرا.

پروژه مانهاتان که به ساخت اولین بمب اتمی دنیا منجر شد و در اواخر جنگ جهانی دوم بر روی دو شهر هیروشیما و ناگازاکی پرتاب شد و تمام ساکنین این دو شهر را در عرض چند دقیقه نابود کرد. پروژه هارپ (HAARP)، پروژه فیلادلفیا، پروژه مونتاگ، پروژه کرم یخی، پروژه کبوتر، آزمایشات دارویی Edgewood (که بر روی ۵۰۰۰ هزار سرباز صورت گرفت)، پروژه «رویای مشترک ۲۰۲۰» که حاوی برنامه مطالعات نظامی و محرمانه امریکا تا سال ۲۰۲۰ بوده است و هدف اصلی آن ساخت سلاح‌هایی با قدرت تاثیر گذاری گسترده با موضوع در اختیار گرفتن «دانش دما» و «کنترل ذهن» انسان‌ها به وسیله امواج الکترومغناطیس می‌باشد. در ارتباط با امواج الکترومغناطیس پروژه‌های متعددی شکل گرفت از جمله: «آرگوس» Argus (۱۹۵۸)، «استارفیش» Starfish (۱۹۶۲)، «سولار پاورساتالیت» (۱۹۶۸ و ۱۹۶۷)، Solar Power Satellite، «اسپیس شاتل اکسپریمنتز» Space Shuttle Experiments (۱۹۸۵)، «مایتی اوکز» Mighty Oaks (۱۹۸۶) و «دیزرت استورم» (۱۹۹۱) Desert Storm. آژانس پروژه‌های پیشرفته دفاعی پنتاگون یا دارپا (DARPA) نیز یکی از مراکزی است که برنامه‌های مطالعاتی فوق سری امریکا در زمینه سلاح‌های بیولوژیکی و ایجاد تغییرات ژنتیکی بر بدن سربازان را طراحی و اجرا می‌کند. یکی از نمونه‌های «سلاح زنده» (انسان به عنوان سلاح) به نام RCO D۲۷ (Remote Control living Organism) آزمایشاتی را شامل می‌شود که طی پروژه‌های مخفی سازمان سیا در نیکاراگوئه بر روی انسان انجام شده است. تنوع و پیچیدگی روش‌های بیولوژیکی در تشخیص «هدف» و تولید سلاح «منحصر به هدف» به قدری افزایش یافته که سال‌ها است رهبران و روسای جمهور برخی از کشورها در حین مسافرت و دیدارهای دیپلماتیک، تیم امنیتی و

توالت و دستمال توالت همراه با خود به کشور میزبان می‌برند (و فضولات را جمع آوری کرده و تحت عنوان Top Secret با خود به کشور بر می‌گردانند) و حتی برای حصول اطمینان از سالم بودن غذا و احتمال دستکاری ژنتیکی مواد غذایی، آن را به کمک ابزار خاص تست می‌کنند. این رفتار به وضوح نشان می‌دهد که مقامات ارشد و شخصیت‌های کلیدی کشورهای قدرتمند تا چه اندازه از آنچه خود ساخته‌اند هراس دارند. یک نمونه از این رفتار عجیب که در سفر جورج بوش به اطریش مشاهده شد در گزارش Wayne Madsen از خبرگزاری Rense اطریش و همچنین در اکثر جراید اطریش درج شده است.

بیشتر پروژه‌های نظامی و دفاعی آمریکا در محلی به نام منطقه ۵۱ (Area ۵۱) متمرکز است که برخی از طرح‌های محرمانه طبقه بندی شده این منطقه توسط افرادی که در این مرکز به کار مشغول بوده‌اند فاش شده است. طبق این افشاگری‌ها در این پایگاه اطلاعات مربوط به برنامه‌های توسعه بمب‌های اتمی به لحاظ طبقه بندی امنیتی در حدی بوده که از بعضی جنبه‌ها حتی رئیس جمهور نیز نباید از آنها مطلع می‌شده. مثلاً برنامه‌ای شامل تولید ۷۰ هزار بمب اتمی در منطقه ۵۱، گفته شده است که نگهبانان «منطقه ۵۱» دستور داشتند هر جنبنده‌ای را که به آن ناحیه نزدیک می‌شود، بدون کوچکترین تردیدی به رگبار ببندند و بکشند بی‌آنکه به اخطار نیازی باشد. افشا کنندگان اطلاعات محرمانه منجمله بودجه‌های سیاه این برنامه‌ها بعدها به طرز مشکوکی به قتل رسیدند. فیل اشنايدر (Phil Schneider) که یک زمین شناس بود؛ در سال ۱۹۹۵ یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کرد و بعضی از اسرار پروژه‌های سیاه این پایگاه را فاش نمود. این افشا به مذاق دستگاه امنیتی آمریکا خوش نیامد و بعد از چند ماه جسد فیل در خانه اش کشف شد. دکتر دن بوریش (Dr. Dan Burish) دومین

فردی بود که دست به افشای اطلاعات در مورد بودجه‌ها و پروژه‌های سیاه زد و به سرنوشت اشنایدر دچار شد. او از شاگردان ادوارد تلر (Edward teller) پدر بمب هیدروژنی آمریکا بود.

تمام این پروژه‌های نامتعارف، که به پروژه‌های سیاه نیز معروفند، در طول جنگ سرد راه اندازی و به کار افتادند و هر دو طرف جنگ سرد یعنی آمریکا و شوروی سابق با بهانه دشمن هراسی میلیاردها دلار بودجه را صرف تولید سلاح‌های مخوف و آزمایشات غیر متعارف کردند. گرچه جنگ سرد در اواخر قرن بیستم به پایان رسید، اما برنامه‌های سازمان سیا، آژانس امنیت ملی و وزارت دفاع از جمله برای برای ماهواره‌های جاسوسی، موشک‌های کروز جدید، رادارهای لیزری، هواپیماهایی که تغییر رنگ می‌دهند و هلی کوپترهایی که از سیستم‌های تعقیب می‌گریزند، و... کماکان ادامه یافت و این فعالیت‌ها عموماً در زمان انجام مخفی نگاه داشته می‌شوند و تنها پس از مدتی و آن هم توسط برخی رسانه‌های آزاد منعکس می‌گردند. جالب است که چنین پروژه‌هایی در بطن دموکراسی‌های غرب که داعیه دار حقوق بشر هستند به اجرا می‌در می‌آیند و این واقعیت نشان می‌دهد که آنها برای دست اندازی به منافع بیشتر با چه بهانه‌هایی به تولید سلاح‌هایی از این قبیل مبادرت می‌کنند.

فواید جنگ برای اربابان قدرت

نظامی‌گری یا میلیتاریسم ایدئولوژی نوظهوری است که در قرن بیستم و به دنبال دو جنگ خانمان برانداز و یک جنگ سرد به وجود آمد. این ایدئولوژی با تاکید بر مساله «امنیت» چنین استدلال می‌کند که توان نظامی‌ضامن امنیت است و از طرق دیگر نمی‌توان به امنیت دست یافت. ایدئولوژی نظامی‌گری

در شکل خشن برای تامین امنیت «جنگ» یا سیاست «تدافعی» را در پیش می‌گیرد؛ و در حالت ملایم به «صلح از طریق توان نظامی» باور دارد. به عبارت دیگر، در غیاب جنگ، آمادگی نظامی بهترین راه و ضامن «صلح» است. ملاحظه می‌شود که بدین ترتیب دیپلماسی عملاً کارکرد خود را از دست می‌دهد و نظامی‌گری جایگزین آن می‌شود. با ورود این ایدئولوژی به عرصه روابط بین‌المللی، آمادگی و تجهیز نظامی‌ارتش‌های دنیا عملاً به اقتصادها تحمیل شد، به طوریکه همه ساله برای تجهیزات «تدافعی» و به نام «صلح» و «امنیت» هزینه‌های هنگفتی صرف می‌شود. این هزینه‌ها از شاخص درآمد سرانه هر کشور قابل اندازه‌گیری است. به عنوان مثال کشور کره شمالی از بالاترین هزینه نظامی‌گری برخوردار است (به نسبت درآمد سرانه).

اما علت ظهور و توسعه استراتژی نظامی و متعاقب آن شکل‌گیری پیمان‌های نظامی بزرگ در کشورهای توسعه یافته غرب (جهان اول) عملاً به ایجاد انحصارات بزرگ تسلیحاتی منجر شد و در نتیجه پای نیروهای نظامی را به عرصه سیاست و اقتصاد باز کرد. نیروهای نظامی در نهادهای غیر نظامی مانند پارلمان‌ها و ارگان‌های دولتی وزنه تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌آیند، و سرکوب و ارباب‌سیاسی نیز از وظایف آنها است. لذا مشخص می‌شود که نظامی‌گری تنها در حول و حوش اهداف نظامی توسعه نیافته است و هم در سیاست داخلی و هم سیاست خارجی نقش ایفا می‌کند. از منظر «قدرت» نیز توان جنگی و تدافعی یک کشور عاملی است برای اعمال فشار و سیطره جویی. طبعاً، این فشار می‌تواند تمام عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی را دربرگیرد. از این رو میلیتاریسم در قرن بیستم نوعی از رقابت را وارد زندگی جوامع کرد که از دو جنبه بحران‌زا بود: نخست از نظر پتانسیل درگیری و جنگ، که نمونه بارز آن جنگ جهانی اول

در نتیجه‌ی سیاست نظامی‌گری اطیش و آلمان بود، و دوم از نظر بار سنگین اقتصادی بر دوش توده‌های مردم. رقابت تسلیحاتی، چنانچه تاریخ قرن بیستم نشان داد نه تنها به امنیت و صلح کمکی نکرد بلکه خونین‌ترین قرن را در تاریخ ثبت نمود. و از همه مهمتر، میراثی شوم به نام «سلاح هسته‌ای» برای قرن ۲۱ بر جای گذاشت. سلاح هسته‌ای، ماهیت روابط سیاسی در سطح بین‌المللی را دگرگون کرد و تقریباً همه جنبه‌های روابط بین کشورها را در سطح جهانی تحت‌الشعاع قرار داد. رقابت تسلیحاتی، صرف نظر از ایجاد بستر مناسب برای «برتری طلبی» و «سرکردگی»، حربه‌ای اقتصادی است برای به زانو درآوردن اقتصادهای ضعیف و وابسته. چراکه، تهدید بالقوه عملاً دولت‌های در حال توسعه را نیز به ورطه نظامی‌گری و رقابت تسلیحاتی سوق می‌دهد و هرچه بیشتر از توان اقتصادی آنها می‌کاهد. در این میان توده‌های مردم و ملت‌ها هستند که هم‌تاوان اقتصادی نظامی‌گری را می‌پردازند و هم قربانیان اصلی جنگ‌ها هستند. از این رو، می‌توان به وضوح دریافت که چرا دولت‌های نیرومند غربی و اربابان قدرت به طور فزاینده و به منظور سوداگری و مهار و کنترل اقتصاد و سیاست، بر طبل جنگ می‌کوبند. «امنیت» و «صلح» نقابی است بر چهره مافیاهای قدرت که برای میلیاردها نفر مردمان دنیا خوابی دیگر دیده‌اند.

منابع فصل چهارم

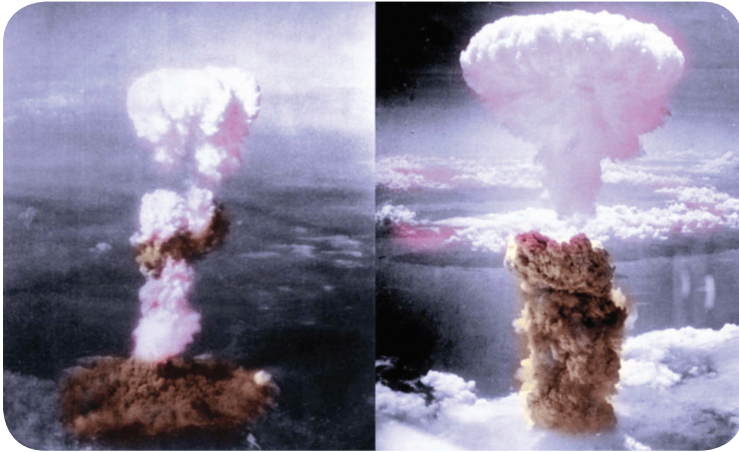
۱. در قرن بیستم واقعا چه گذشت؟، استیو بارلو، عاطفه خیاطی،
۲. <http://mrm.persianblog.ir/post/.۲/۷۱۹>
۳. عصر نهایت ها: مروری بر تاریخ قرن بیستم، اریک هابزبام، حسن مرتضوی،
نشر آگاه، ۱۳۹۳
۴. جهان واقعی دمکراسی، سی بی مکفرسون، علی معنوی تهرانی، نشر آگه
۱۳۷۹
5. <http://www.janes.com/article/۵۰۴۰۴/balance-of-trade-global-defence-.trade-report۲۰۱۵->
6. trade.gov/topmarkets/pdf/Defense_Top_Markets_Report.p
7. <http://www.mashreghnews.ir/fa/news//۱۰۳۹۱۴>
نگاهی -به- پروژه‌های -سیاه- آمریکا-تساویر



نخستین جنگ جهانی، آغاز منازعات قدرت و موج جدید بردگی نامحسوس



قرن بیستم، قرن آغاز تجارت جنگ!



مخوف‌ترین رویداد قرن بیستم: اربابان قدرت و بردگان مرعوب!

فصل ۵

قرن ۲۱

بردگی نامحسوس

در بخش‌های پیشین تاریخ برده‌داری را به لحاظ دوره بندی تاریخی در دو مقطع کلی شرح دادیم. این دو مقطع از نظر نوع و ماهیت برده‌داری کماکان وجوه اشتراکی را نشان می‌دهند؛ مقطع نخست از دوران باستان تا انقلاب صنعتی دوره‌ی برده‌داری در اشکال خشن و علنی و رسمی بوده است، و مقطع دوم که با حذف برده‌داری مستقیم آغاز می‌شود، روند به انقیاد کشاندن انسان‌ها را در قالب مناسبات و روابط نوین که پیش درآمد مدرنیته محسوب می‌شود، ادامه می‌دهد. در واقع، می‌توانیم دو نقطه عطف تاریخی برای خط سیر بردگی قائل شویم: از دوران باستان تا قرون میانه، و از رنسانس تا دوران معاصر. آنچه در این بخش می‌خوانید، از نظر ماهیت و بنیان‌های بردگی ادامه‌ی روندی است که از نیمه دوم قرن بیستم آغاز شده است و با آنچه در قرون گذشته وجود داشته به کلی متفاوت است. به عبارت دیگر گرایش به کنترل و مهار و هدایت انسان‌ها کلید اصلی درک

بردگی در دوران کنونی است. این روند با پیچیده‌تر شدن دانش و ترکیب دانش و ابزار در کنار دگرگونی روش‌های حفظ قدرت، «سلطه مطلق» را به مساله اصلی بردگی امروز تبدیل کرده است، با این تفاوت که امروزه لفظ «برده» فقط تداعی‌گر یک دوره کهن تاریخ است و تجسم غل و زنجیر و شلاق و کار شاق تنها ربط معناداری است که ذهن امروزی با لفظ برده برقرار می‌کند. هر چند در همین لحظه بیش از سی میلیون برده (به معنای قدیم کلمه) در سراسر دنیا وجود دارد، که از قضا چندین برابر کل بردگان رسمی قدیم است و در بخش‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت، با این وجود، ذهن انسان مدرن از باور چیزی به نام بردگی در دنیای پیشرفته کنونی سر باز می‌زند. علت آن است که روش‌ها و ابزارهای انقیاد و کنترل بی نهایت ظریف و متنوع و پیچیده‌اند. به همین دلیل آن را «بردگی نامحسوس» می‌نامیم.

بردگی نامحسوس (که فقط یک نامگذاری ساده است) در واقع برآیند پدیده‌ها و ساختارهایی است که مقوله قدرت و سلطه را در مقیاس وسیع و به لحاظ کم و کیف به کلی دگرگون کرده است. این پدیده‌ها جزء اجتناب‌ناپذیر زندگی مدرن است و فی‌نفسه عامل به بند کشیدن انسان تلقی نمی‌شود، اما در عین حال می‌تواند به مثابه ابزاری برای لگام زدن و به بردگی کشیدن مردم مورد استفاده قرار گیرد.

همانطور که در بخش پیشین به اختصار اشاره شد، «قدرت» روند غالب در دوره کنونی محسوب می‌شود و این موضوع از چارچوب‌های متعارف خارج شده و علاوه بر سیاست و اقتصاد، جنبه‌های متعدد زندگی را نیز در بر می‌گیرد. فی‌الواقع، قدرت دیگر مقوله‌ای صرفاً برای «بقا» یا حفظ منافع و موقعیت نیست بلکه در عین حال ابزاری است برای تسلط بر مردم به روش‌های پیچیده و غیر

مستقیم. انگیزه‌ی تحکیم قدرت در بین اربابان مدرن (اعم از قدرت‌های سیاسی - اقتصادی، یا صاحبان هر نوع انحصار) معطوف بر نوعی جهاننداری و جهاننگشایی است، آن هم نه از طریق اعمال زور بلکه با محاصره‌ی شئونات زندگی فردی و اجتماعی.

بسترهایی که امروزه «قدرت» را در ابعاد وسیع تغذیه می‌کنند بیشتر فرهنگی و اجتماعی هستند تا سیاسی و اقتصادی؛ چرا که قدرت طلبان برای به چنگ آوردن ثروت و منابع و نفوذ سیاسی به مدت دو سه قرن (پس از انقلاب صنعتی و دوران استعمار و برده‌داری رسمی) در هر دو عرصه اقتصاد و سیاست به نقطه اوج رسیدند و پایه‌های محکمی بنا نهادند. لذا اشتباه تاریخی قدرت طلبان و سیطره جویان امروزه تنها در رقابت نظامی بین معدودی از کشورها جریان دارد، و نبض اقتصاد و سیاست را در انحصار خود گرفته اند. شکاف قدرت در دنیای کنونی چنان عمیق شده است که ملتها عملاً به لحاظ قدرت اجتماعی و میزان تاثیر گذاری بر روندهای سیاسی و اقتصادی خلع ید هستند. پرسش این است که چگونه این اتفاق رخ داد؟ به بیان دیگر باید پرسید چگونه ملتها و اکثریت توده‌ها در جوامع مختلف (حتی در جوامع دموکراتیک) به همزیستی و همسویی با قدرت‌های حاکم روی آوردند؟ ملتها و توده‌های مردم بزرگترین بستر تغذیه کننده‌ی نظام‌های قدرت مدار و انحصارگر هستند. آنها این کار را نه به عنوان صرفاً نیروی تولیدکننده ثروت، بلکه به عنوان بردگان نامحسوس انجام می‌دهند. برای درک این مساله لازم است سازوکار فرهنگی و اجتماعی مدرن را موشکافی کنیم. این سازوکار در کلیت خود عبارت است از مهندسی اجتماعی و انسان برنامهریزی شده. به عبارت دیگر ابزار تکنولوژی همراه با ساز و کار مذکور دو رکن عمده در هدایت و جهت‌دهی جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع

کنونی هستند. قالب‌ریزی الگوی مادی و معنوی زندگی انسان‌ها، پذیرش الگوها، شرطی شدن با شیوه زندگی، ذائقه‌ی فرهنگی، الگوی مصرف و معیشت، الفای نظام ارزشی و باورها، دست‌کاری هویت فردی و اجتماعی و... به طور کلی «سبک زندگی»، اجزای اصلی این ساز و کار را تشکیل می‌دهند. اما برای کنترل و جهت دهی به اجزای فوق ابزارهایی لازم است. این ابزارها در دنیای معاصر به طور روز افزون در حال «تسخیر» انگیزه و اراده و «کنترل» رویکردهای فردی در زندگی روزمره مردم جهان هستند. به نظر می‌رسد نظریه «دست نامرئی» آدام اسمیت (اقتصاددان اسکاتلندی ۱۷۹۰-۱۷۲۳) که خاستگاه اصلی اقتصاد لیبرالیستی (اقتصاد آزاد) بود، در قرن ۲۱ به جای کوشش در به حداکثر رساندن منفعت فردی (که به منفعت جمعی ختم می‌شود)، در حال به حداکثر رساندن تعداد بردگان معاصر است. ایده‌ی دست نامرئی آدام اسمیت در شکل‌گیری اقتصاد آزاد سرمایه‌داری نقش به‌سزایی داشت. اقتصادی که در طی دو قرن رفته رفته به شکاف عمیق و بی‌سابقه فقر و ثروت در جهان منجر شده است. البته منظور از استعاره دست نامرئی در دنیای کنونی، انحصار گرایی بازیگران «نامرئی» در عرصه اقتصاد و جامعه است، نه تلاش و کوشش فرد برای به حداکثر رساندن منافع خود. از آن جا که کنترل و تسلط بر انبوه توده‌های مردم نیازمند ابزارهای خاص می‌باشد، شیوه‌های نوین «مدیریت» جامعه بدون استفاده از این ابزارها ناممکن است. در ادامه به تجزیه و تحلیل و نقش هر یک از آنها می‌پردازیم.

امپراطوری‌های رسانه‌ای

رسانه‌ها اولین و مهمترین ابزار در ایجاد تغییرات فرهنگی و اجتماعی هستند. نشریات و مطبوعات، رادیو و تلویزیون اولین نسل از رسانه‌های مدرن بودند که

میزان تاثیر آنها در افکار عمومی و مواضع فکری و عقیدتی مردم بسیار زیاد است. این رسانه‌ها در عین حال به رشد آگاهی سیاسی و مبارزه برای کسب آزادی کمک کرده‌اند. اما از طرف دیگر، رسانه‌ها بخش مهمی از انحصارات بزرگ را نیز تشکیل می‌دهند که به «امپراطوری‌های رسانه‌ای» معروفند. وظیفه اصلی چنین رسانه‌هایی، جهت دهی به افکار و عقاید، و هدایت مخاطبین به سمت همسویی با منافع انحصارتی است که در پشت این رسانه‌ها پنهان شده‌اند. همچنین تولید و انتشار حجم عظیمی از فرآورده‌های فکری و فرهنگی مانند روزنامه، کتاب، مجله، آثار هنری، فیلم، تئاتر، مستند، برنامه‌های تلویزیونی، سرگرمی‌ها و... توسط گروه‌های متعددی که در استخدام این رسانه‌ها هستند صورت می‌گیرد. تبلیغات یکی از وزنه‌های مهم تاثیر گذاری رسانه‌ها محسوب می‌شود. امروزه تبلیغات فقط به «کالاهای مصرفی» محدود نیست و «سیاست» در قالب «کالا» به خورد مخاطبین داده می‌شود. صاحبان انحصارات رسانه‌ای، عملاً حامیان سیاستمداران جناح‌های مختلف هستند و مواضع و اهداف زمامداران را در پوشش‌های مختلف رسانه‌ای تامین می‌کنند. به عنوان مثال، گروه News Corporation که یکی از بزرگترین امپراطوری‌های رسانه‌ای در جهان است و چندین رسانه دیگر را در زیر مجموعه خود دارد (فاکس نیوز، وال استریت ژورنال، نیویورک پست، و صدها روزنامه و ایستگاه تلویزیونی) همه ساله میلیاردها دلار برای اهداف سیاسی جناح‌های تندرو و محافظه‌کاران امریکا هزینه می‌کند. رابرت مرداک Rupert Murdoch سهامدار و رئیس این مجموعه بزرگ فعالیت رسانه‌ای خود را در سال ۱۹۵۰ در استرالیا آغاز کرد و بعدها بازار رسانه‌ای خود را به امریکا، انگلستان و آسیا گسترش داد. او در دهه ۲۰۰۰ یکی از سرمایه‌گذاران برتر در عرصه تلویزیون، ماهواره، صنعت فیلم‌سازی، و اینترنت شد و «وال استریت ژورنال»

یکی از بزرگترین روزنامه‌های آمریکا) را خرید. مجله تایم Time مرداک را سه بار در لیست ۱۰۰ فرد تاثیرگذار جهان قرار داد و در سال ۲۰۱۰ نشریه فوربس Forbes او را در لیست ثروتمندترین مردان جهان رتبه بندی کرد. در فیلم مستند Outfoxed، که در سال ۲۰۰۴ ساخته شد، چندین مصاحبه نشان می‌دهد شبکه فاکس نیوز (متعلق به رابرت مرداک) خبرنگاران را برای پوشش خبری جانب‌دارانه وقایع تحت فشار می‌گذارد تا بتواند بر آراء سیاسی بینندگان تأثیر گذارد. در این فیلم فهرست دارایی‌های رسانه‌ای مرداک شمرده شده که نشان می‌دهند رسانه‌های تحت کنترل وی به سه چهارم مردم جهان دسترسی دارند.

مرداک همچنین از سیاست‌های نئولیبرالیست‌های (نو محافظه کاران) آمریکا حمایت می‌کند، او با کمک مالی خود نشریه «استاندارد» را از ورشکستگی نجات داد؛ این مجله یک عامل کلیدی در جهت جلب حمایت برای حمله سال ۲۰۰۳ به عراق محسوب می‌شد. شبکه ماهواره‌ای فارسی وان (Farsi ۱) که یک کانال تلویزیونی فارسی زبان است و از ماهواره‌های امارات متحده پخش می‌شود نیز جزو دارایی‌های رابرت مرداک می‌باشد و به طور شبانه روزی سریال‌های خارجی با دوبله فارسی پخش می‌کند. همچنین شبکه تلویزیونی استار (Star) که در سال ۲۰۰۸ توسط مرداک راه اندازی شد، از سال ۲۰۰۹ یک کانال به زبان فارسی راه اندازی کرد که بیش از یکصد میلیون نفر مخاطب فارسی زبان در سرتاسر آسیا دارد. او چندین شبکه تلویزیونی در سراسر دنیا تاسیس کرده که به «تهاجم فرهنگی» و «هویت زدایی» از فرهنگ‌های بومی مشغولند. تمام این شبکه‌ها زیر مجموعه نیوز کورپوریشن هستند. به لحاظ موضع سیاسی، مرداک شخصی تندرو و جنگ طلب است و برای روزنامه‌ها و مجلاتی که در اختیار دارد، سردبیرانی

انتخاب می‌کند که به خط فکری او نزدیک و مروج جنگ و خشونت هستند. ساز و کار فرهنگی و اجتماعی رسانه‌ها بدین ترتیب در بسترسازی برای اهداف سیاسی و نظامی روشن می‌شود. با ورود انحصارات رسانه‌ای قدرت‌های بزرگ، راه برای تصرف افکار توده‌ها و جوامع گوناگون هموار شده است. محتوا و برنامه‌ها مجموعاً به صورت یک ابزار فرهنگی در مسیر تسلط بر ذهن‌ها و هدایت آنها به سمت یکپارچه شدن عمل می‌کنند. امروزه شبکه‌های ماهواره‌ای، سایت‌های اینترنتی، روزنامه‌ها، فیلم‌ها، و انواع وسایل ارتباط جمعی به صنعتی تبدیل شده‌اند که «مخاطب» را در راستای اهداف اقتصادی، سیاسی و نظامی برنامه‌ریزی می‌کنند. به عبارت دیگر، این روندی است پنهان در سیل خروشان «جهانی‌سازی» و نقش آن عبارت است از تزریق یک «فرهنگ بسته‌بندی شده» که قرار است تنوع فرهنگی، و میراث معنوی جوامع را به سمت یکپارچه شدن پیش ببرد. این روند به نحوی نامحسوس و تدریجی از «فرد» سلب اراده می‌کند و او را برای شرطی شدن با الگوهای زندگی منطبق با «عرضه و تقاضا» و افیون مصرف‌گرایی، شرطی شدن با پدیده جنگ و خشونت، شرطی شدن با فقر، کنار آمدن با بی‌عدالتی و ظلم، و نهایتاً تهی شدن از «استقلال فکری» آماده می‌سازد. بدین ترتیب جوامع دنیا بیش از پیش به سمت توده‌ای شدن سیر می‌کنند و زیر بمباران فرهنگی رسانه‌ها بستر سلطه را از جنبه‌ی فرهنگی و اجتماعی فراهم می‌آورند.

البته این موج یکطرفه نیست و در مقابل نیز گسترش شبکه‌های مجازی فرصت مناسبی برای خنثی کردن تهاجم فرهنگی و مقابله با اهداف سیاسی و اقتصادی آن را در اختیار مردم قرار داده است. ارتباطات فردی و گروهی در شبکه‌های مجازی می‌تواند نقش موثری در افشای چنین روندهایی را داشته

باشد. البته رقابت با غول‌های رسانه‌ای و پهنه‌ی نفوذ آنها بسیار دشوار است، به‌خصوص که روند مهندسی اجتماعی و طرح انسان برنامه‌ریزی شده که توسط انحصارات غول آسا اجرا می‌شود، به غیر از رسانه‌های مدرن، از ابزارهای دیگر نیز بهره می‌گیرد که فقط در اختیار مافیایها و گروه‌بندی‌های بزرگ قدرت اقتصادی و سیاسی قرار دارد.

تبلیغات، الگوی مصرف، و سبک زندگی

درست است که رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی در پویایی جوامع، اقتصادها، اطلاع‌رسانی سریع، رشد آگاهی مردم، و تعامل فرهنگی و اجتماعی نقشی بسیار تعیین کننده دارند، اما نباید از یاد برد که همین رسانه‌ها در الگوسازی و القای سبک زندگی جوامع سرمایه‌داری به صورتی هدمند در پروسه جهانی‌سازی نقش داشته‌اند. این نقش را می‌توانیم به شخم‌زدن و آماده‌سازی یک زمین برای کاشت بذر تشبیه کنیم. قانون «سود» در نظام سرمایه‌داری یک قانون عمومی است و نیازمند «تقاضا» برای مصرف بیشتر و بیشتر. تقاضا در دنیای کنونی به کالاهای اساسی محدود نمی‌شود و تابع الگویی از زندگی است که جوامع توسعه یافته به سراسر دنیا و به خصوص به مناطق توسعه نیافته اشاعه داده اند. بدون «مصرف» در مقیاس بزرگ، اقتصادهای توسعه یافته قادر به انباشت سرمایه و بالطبع دست‌اندازی به منابع سایر کشورها نیستند. این تنها یک روی سکه است. آن روی دیگر سکه، ترویج مدلی از زندگی است که فرد را به برده‌ی وابسته به انحصارات صنعتی و تولیدی تبدیل می‌کند.

در تشریح مکانیزم تبدیل جوامع به «پیکره‌های بزرگ مصرفی» لازم است به روش‌های حساب شده و سنجیده‌ای اشاره کنیم که «نیاز آفرینی» در صدر آنها

قرار دارد. فرآیند نیاز آفرینی به طور عمده از طریق تبلیغات و در راستای ورود نسلی از کالاهای جدید به بازار صورت می‌گیرد. در واقع این فرآیند نقطه آغازین «بازار آفرینی» است. امروزه شبکه‌های الکترونیکی بازاریابی، و بازارهای اینترنتی و مراکز زنجیره‌ای فروش، در اقصی نقاط دنیا گسترش یافته‌اند و شاهراه‌های اصلی تجارت مدرن هستند. این ساختارها همچنان که نیازهای اساسی و روزمره میلیاردها جمعیت را تامین می‌کنند، به شکلی ظریف الگوی مصرف را در دو جهت کلی شکل می‌دهند: نخست در جهت وابستگی کشورهای در حال توسعه و مناطق محروم، و دوم در جهت فرهنگ «تعدد کالایی» و فرهنگ «تجمل‌گرایی». لازم به ذکر است که بسیاری از اقتصادهای معاصر قادر به تولید کالای مشابه هستند اما مساله رقابت که هسته‌ی مرکزی بازار مدرن را تشکیل می‌دهد تعیین کننده سهم هر کشور در تولید و عرضه است. البته رقابت در دنیای امروز نه فقط به نوع کالا (و همچنین خدمات) و کیفیت و نحوه عرضه بستگی دارد بلکه به «انحصار» نیز وابسته است. انحصارهای بزرگ (کارتل‌ها و تراست‌ها) طیفی از کالاها و خدمات را در بازارهای جهانی غیر قابل رقابت کرده‌اند و اکثراً کالاها و خدماتی هستند که اهمیت استراتژیک دارند مانند فرآورده‌های انرژی و خط تولید کارخانجات، و به طور کلی صنایع مادر و زیرساخت‌ها. آنچه در این جا مد نظر است و گذشته از جنبه‌ی معیشتی برد اجتماعی و فرهنگی دارد کالاهایی است که جوامع به طور روزمره با آنها سر و کار دارند. این طیف از محصولات مصرفی از طریق مجاری تبلیغاتی (انواع رسانه‌ها، بیل بوردها، تیزرهای تلویزیونی و سینمایی) در طی قرن بیستم (قرن اوج‌گیری صنایع و فن آوری در تولید) در مسیر هدایت «مصرف کننده» به سمت «بتهای بازار» پیش رفته‌اند. روند مذکور نوعی از اقتصاد را به سراسر دنیا تسری داده که به «اقتصاد کالایی»

موسوم است. این اقتصاد بر پایه تولید و مصرف بنا شده است، اما نه فقط به منظور «زنجیره تامین و بقا» بلکه درصد قابل توجهی از «عرضه و تقاضا» تابع الگوهایی از مصرف است که برای آن نیاز آفرینی صورت گرفته. منظور ما از «بت‌های بازار» مشابه یکی از چهار بتی است که فرانسیس بیکن، فیلسوف انگلیسی قرن ۱۷ برای اولین بار مطرح کرد. البته استدلال فرانسیس بیکن را می‌توانیم به شکلی دیگر در قالب پذیری ذهن توده‌های مردم در دنیای معاصر مشاهده کنیم. او که از پیشگامان تحول فکری در قرون وسطی و از بانیان انقلاب علمی و پایان سلطه کلیسا بر تفکر انسان به شمار می‌آید، معتقد بود که علم بر جهان تسلط دارد و برای شناخت و بهره برداری از طبیعت باید به شناخت و آگاهی از قوانین علمی دست یافت. بیکن معتقد بود که ذهن انسان لوح سپید (یا لوح پاک) نیست و در مسیر شناخت دچار خطا می‌شود. وی خطاهای ذهن آدمی را ناشی از چهار عامل می‌داند که آنها را «بت‌های ذهنی» می‌نامد و می‌گوید که برای رسیدن به ادراک درست باید ذهن را از این بت‌ها رها سازیم. بت‌های چهارگانه فرانسیس بیکن عبارتند از: بت‌های قبیله، بت‌های غار، بت‌های بازار، و بت‌های نمایش. جالب است که با گذشت حدود چهار قرن از رنسانس فکری و نو اندیشانی مانند فرانسیس بیکن، وضعیت ذهن بشر در قرن ۲۱ عجیب با تحلیل فرانسیس بیکن انطباق دارد. او در باره نقش این بت‌ها و به خصوص بت‌های بازار در ذهن انسان چنین گفته است:

«بت‌ها و مفاهیم نادرست که در حال حاضر درک انسان را تصرف کرده‌اند و در آن ریشه‌های عمیقی دوانده‌اند، نه تنها ذهن افراد را احاطه می‌کند بلکه حقیقت نیز به سختی می‌تواند وارد آن شود»

حال می‌توان دریافت که پدیده «بازار» در دنیای امروز چگونه با تصرف واشباع

«ذهن ها» از مقولاتی چون تجمل، اسراف، و مد (Fashion) در جهت کنترل و مهار اجتماعات مصرف کننده موفق شده است. این سیطره دست کمی از بردگی ندارد و تا آن جا که مطالعات بازار بر روی رفتار مصرف کنندگان نشان می دهد «تجمل و مدگرایی» به کانون اصلی زندگی مدرن چه در جوامع پیشرفته و چه جوامع در حال توسعه تبدیل شده است. بدین ترتیب ما در دنیایی زندگی می کنیم که الگوهای کاذبی از «واقعیت» ذهن توده های مردم را اشغال کرده و از آنها طعمه های اقتصادی ساخته.

امروزه معیشت مهمترین دغدغه بخش های فقیر نشین دنیا و تجمل و مد مهمترین دغدغه بخش های مرفه دنیا را تشکیل می دهد. هر دو بخش به لحاظ اسارت ذهنی در چنگال سیستم های سوداگر با هم برابرند. درست است که شاخص های رفاهی رشد مناسبی را دراستاندارد زندگی نشان می دهند اما در لایه های زیرین رشد اقتصادی و رفاه نسبی مردم دنیا بردگی نیز پنهان است. نیروی کار در جوامع صنعتی و توسعه یافته به همان اندازه برده ی سیستم است که نیروی کار ارزان در بخش های فقیر و عقب مانده جهان. بهره کشی به روش های نوین در همه جا اعمال می شود و به جز روندهای جهانی شدن، بیش از هر چیز به الگوی مصرف و سبک زندگی ربط دارد. درآمد ماهانه یک امریکایی یا اروپایی صرف سبک زندگی با الگوی حاکم می شود که عبارت است از مصرف تابع مد و تجمل و اقتضائات جامعه صنعتی؛ و درآمد ناچیز یک کارگر یا کارمند چینی یا برزیلی یا افغانی نیز صرف اقتضائات بازار جهانی شده می شود زیرا اولی با پول رایج ملی خود خرج می کند و دومی با دلار.

جامعه مصرفی دست پرورده ی اقتصاد کالایی و تجمل گرایی به عنوان میراث اشرافیت دو بستر عمده بهره کشی نامحسوس در جوامع معاصر هستند و اینگونه

تحت انواع تبلیغات «بتهای بازار» انسان‌ها را در تقلا بی‌پایان و رقابت غیر عادلانه به حباب «رفاه» دلخوش کرده‌اند. موج «کالا پرستی» امروزه درصد بزرگی از مردم را به همسویی با اهداف سوداگران و تشنگان قدرت و ثروت سوق داده؛ این همسویی بیش از هر چیز در نتیجه‌ی اعتیاد به مخدرهایی است که اقتصاد سیستم سرمایه‌داری به خورد جوامع می‌دهد. اگر در دوران برده‌داری ارباب برده‌ها را انتخاب می‌کرد، اکنون در دوران مدرن این برده‌ها هستند که ارباب را انتخاب می‌کنند: هر شهروند در هر گوشه از دنیا به طور روزمره با استفاده از ابزارهای هدفمند (رسانه‌ها، تلویزیون، اینترنت، کالاهای لوکس، و مدگرایی) و همچنین غرق شدن در موج «مصرف»، بی‌آنکه بدانند در حال انتخاب و تحکیم جایگاه «ارباب» خود است. به واقع این نوعی بردگی اختیاری است. بتهای بازار و مخدرها چیستند؟

بتهای بازار

یکی از سازوکارهای قوی برای اینکه بتوان جمعیت‌های کثیری را تحت کنترل و سلطه و هدایت قرار داد عبارت است از جذب آنها به مقولاتی که به طور استعاری بتهای بازار می‌نامیم. در دنیای امروز امکانات رسوخ در ذهن و جهان بینی و ذائقه‌ی فرهنگی و مادی زندگی مردم بسیار ساده و فراگیرتر از گذشته است. و چه بسا این جاذبه‌ها از برخی جهات به صورت مخدرهای قوی درآمدند. در این بین نقش تکنولوژی از هر ابزار دیگری پررنگ‌تر است. در این جا لازم است اشاره کنیم که تکنولوژی تعریفی فراتر از ابزارهای صنعتی دارد، و فونونی را در بر می‌گیرد که بیشتر جنبه‌ی نرم افزاری دارند تا سخت افزاری. امروزه این نوع از تکنولوژی وسیعا در خدمت سوق دادن جوامع به سمت پرتگاه روانی و

افول روابط انسانی است. چهار زمینه‌ی نسبتاً عمده که اعتیاد و تجزیه‌ی جوامع به «افراد» ایزوله شده را فراهم می‌آورد عبارتند از: سکس (بدن و جنسیت به منزله کالا)، سینما و فیلم و سریال (تصرف ذهنی)، بازی‌های کامپیوتری video games (اشاعه خشونت)، مدگرایی fashion (سرقت شخصیت از انسان). این چهار زمینه خوراک اصلی اوقات فراغت در دنیای قرن ۲۱ را تشکیل می‌دهند. اگر در این بین از مواد مخدر نام نبرسیم بدان علت است که مواد مخدر جزو بت‌های بازار و جاذبه‌های مدرن به حساب نمی‌آیند و به اندازه‌ی چهار موضوع دیگر فراگیر نیستند، هر چند مواد مخدر و گسترش تولید و مصرف آنها امروزه بالای جان بسیاری از اجتماعات است.

سکس: در تبیین الگوی زندگی مدرن در جامعه صنعتی و ماشینی امروز باید گفت ارزش‌گذاری «بدن» به عنوان کالای قابل مبادله و معیار «زیبایی» عامل اساسی تبدیل روابط انسانی به روابط «لذت محور» بوده است. هر چقدر از محیط‌های شهری به محیط‌های دوردست روستایی می‌رویم فاصله‌ی بین الگوی زندگی «کار-محور» و آمیخته با عنصر شادی و الگوی زندگی «لذت محور» (شهوت‌گرا) و آمیخته با عنصر افسردگی را بیشتر مشاهده می‌کنیم. جامعه مصرفی مستقر در شهرهای مدرن و فوق مدرن تحت الگویی توسعه یافته است که در آن «افراط» در مصرف با شهوت خوردن و آلامد بودن و سکس مشخص می‌شود. تمرکز بخشی از اقتصاد در جهان اول بر اقلامی است که اختصاصاً برای افزایش روابط جنسی تولید می‌شوند: صنعت زیبایی به ویژه برای جنس زن طیف بسیار گسترده‌ای از کالاها و خدمات و آموزش‌ها را شامل می‌شود. از جراحی پلاستیک گرفته تا لوازم آرایشی و پوشاک و زیور آلات و عطر و داروها و وسایل و تجهیزات تسهیل کننده و افزایش توان جنسی و انبوهی فیلم ویدئویی

پورنوگرافی. ستایش بدن زن و استاندارد سازی «زیبایی» اولین دستاورد نظام سوداگری می‌باشد. صنایع مرتبط با «زیبایی» که در خدمت شهوت افزایشی قرار دارند بزرگترین عامل ایجاد هیستری (افراط بیمارگونه) جنسی و ظهور پدیده «بردگان جنسی» در جوامع امروزی هستند. قاچاق و تجارت انسان به ویژه برده جنسی از دهه ۱۹۹۰ در اروپا رایج شد. پس از قاچاق اسلحه و مواد مخدر، قاچاق و خرید و فروش انسان (شامل دختران جوان، زنان و کودکان) یکی از پرسودترین تجارت‌ها در جهان است. طبق برآورد سازمان‌های مربوطه گردش مالی این تجارت در سرتاسر جهان به حدود ۲۵ میلیارد یورو می‌رسد و تعداد ۲۷ میلیون برده جنسی در جوامع غربی وجود دارند که سالانه ۵۰۰ هزار نفر به آنان اضافه می‌شود. بر اساس گزارش برنامه توسعه سازمان ملل متحد (United Nations Development Plan) سالانه بیش از ۲ میلیون زن در سرتاسر دنیا مجبور به تن فروشی می‌شوند که بیشترین متقاضی اصلی این برده‌داری نوین و اشکال استثمار را اتباع کشورهای توسعه یافته اروپایی و آمریکا تشکیل می‌دهند.

سینما، فیلم و سریال: گرچه سینما یکی از هنرهای ارزشمند و دارای قابلیت رشد فرهنگی است اما این صنعت نیز به عنوان ابزاری فرهنگی در خدمت ایجاد «بت‌های بازاری» و القای آن نوع الگو و سبک زندگی قرار گرفته که بستر مناسبی برای همسویی و همگرایی با اهداف اقتصادی و سیاسی سیستم‌های حاکم باشد. سینما در عین آنکه نقش موثری در ارتقای آگاهی توده‌ها در مورد چالش‌ها و بحران‌های معاصر ایفا می‌کند، در اغراق، خرافه پراکنی، انحراف افکار، وارونه‌گویی، تحریف واقعیات، و تخطئه ذهنی مخاطب نیز به خدمت گرفته می‌شود. نظام‌های سلطه گر به کمک این ابزار بیشترین امکان رسوخ ذهنی و هدایت فکری را در اختیار دارند. در عصر بمباران اطلاعاتی و تولید انبوه

فیلم و سریال و animation و مستند، میلیونها بیننده علاوه بر اینکه روز به روز در حال فرورفتن در کام اعتیاد به این فرآورده مخدر هستند، به طور نامحسوس و تحت شگردهایی ظریف به لحاظ فکری و ذهنی «اخته» می‌شوند. بدین ترتیب و در بهترین حالت فیلم به عنوان یک فرآورده فرهنگی بینندگان را به موجوداتی «خنثی» تبدیل می‌کند و از جنبه‌ی منفی نیز ضمن هنجار آفرینی و فرهنگ‌زدایی از جوامع سنتی و بومی، با ترویج خشونت و بیرحمی و وحشت، آنها را از احساس همدردی و همنوع‌گرایی تهی می‌سازد. محتوای اکثر فیلم‌های هالیوود و کمپانی‌های بزرگ امریکا معطوف است بر «ابر موجودات» و «قهرمان‌هایی» که وجود خارجی ندارند اما قادرند ذهن مخاطب را در رویارویی با واقعیت‌های دنیای معاصر بازنویسی کنند. بدین صورت که فرد واقعیاتی مانند جنگ، تروریسم، و خشونت و شکنجه و بیرحمی را جزئی طبیعی و بدیهی می‌انگارد و در مقایسه با تهدیدات آخر الزمانی که به توسط ناچیان غربی دفع می‌شوند، آماده پذیرش نظامی‌گری و تجارت اسلحه و جنگ افزار می‌گردد.

نقش سازمان‌ها و موسسات اطلاعاتی در تولید فرآورده‌های هنری و فرهنگی از جمله فیلم و ارتباط آنها با مراکز مانند هالیوود دور از ذهن به نظر می‌رسد، اما حقیقت دارد. جوئل ویتنی (Joel Whitney) روزنامه نگار و سردبیر مجله «Guernica: A Magazine of Art & Politics» در کتابی تحت عنوان Finks (خبرکش‌ها) که حاصل تحقیقات چندین ساله او است، به بررسی نقش پول، مداخله‌ی سازمان «سیا» در هدایت و کنترل فضای هنری و ادبی در دوران جنگ سرد و بعدها در دوران ریاست جمهوری جورج بوش پسر پرداخته است. او مدت چهار سال تمام آرشیوهای مدارک و اسناد را مطالعه کرد و شواهدی به دست آورد که نشان می‌داد سازمان سیا در آن دوران مبالغ

هنگفتی پول برای جنگ ادبی و هنری خرج کرده است. اودر این کتاب فاش می‌کند که نویسندگان، و نشریه‌های فرهنگی معتبر با سازمان سیا همکاری داشتند و پول‌های کلانی برای پیشبرد اهداف سازمان سیا دریافت کرده‌اند. او نشان می‌دهد که چطور هدف اصلی این جنگ نرم این بوده که نوع نگاه و تفکر روشن‌فکران و نخبگان درباره آمریکا را شکل بدهند و به سمت و سوی سوق دهند که در بحث سیاسی و فرهنگی و غیره، طرفدار و همدل با باور و آرمان‌های آمریکایی باشند. همچنین مشخص می‌کند که دخالت سازمان سیا به نشریات ادبی و هنری و خلاصه نمی‌شود و بین دست اندرکاران هالیوود و سازمان سیا ارتباط وجود دارد. البته ارتباط پیوسته و برنامه‌ریزی‌شده هالیوود با سازمان سیا در کتاب‌های دیگری نیز مطرح شده از جمله «دلقک‌ها و آدم‌کش‌ها». چیس برندون، مأمور مخفی سابق، در سال ۱۹۹۶ به سیا پیوست تا رابط استودیوها و کمپانی‌های تولید هالیوود باشد، با این هدف که تصویری مثبت از سازمانی مخفی ساخته شود که در سال ۱۹۴۷ بنیان‌گذاری شد، از دهه ۱۹۴۰ ده‌ها رژیم را در سراسر جهان سرنگون کرده است و مرگ عده بی‌شماری را سبب شده است. برندون در مصاحبه‌ای با روزنامه گاردین اشاره کرده است که سازمان سیا در فیلمنامه و تولید فیلم برنده اسکار به نام «سی دقیقه پس از نیمه شب» کمک مستقیم کرده است. پروپاگاندیست‌ها اصولاً در بازنویسی و موجه جلوه دادن مداخلات آمریکا در امور سایر کشورها و جنگ، در قالب آثار ادبی و هنری همچون فیلم و سریال نقش دارند. بعد از حادثه یازده سپتامبر، جوئل سورنوو، سریال پرطرفدار شکنجه «۲۴» را ساخت. این سریال به شکلی گسترده در میان سربازان آمریکایی در عراق و ساحل گوانتانامو توزیع شد. سریال که پروپاگاندایی واضح بود به‌طور مرتب نشان می‌داد که شکنجه، اطلاعات قابل پیگیری تولید

می‌کند. این فیلم برافکار عمومی مردم امریکا چنان تاثیر داشت که بسیاری از آنها شکنجه را به عنوان ابزاری مشروع نگریستند. ناگفته نماند که دونالد ترامپ، رئیس جمهور کنونی امریکا اعلام کرد که شاید بهتر باشد استفاده از شکنجه را افزایش دهیم. با این اوصاف روشن است که عرصه هنر و فرهنگ چگونه و با چه سازوکاری دستاویز اهداف سیاسی و نظامی قرار می‌گیرد. تولیدات فرهنگی جهت‌دار نه تنها در مسیر چنین اهدافی به بازار عرضه می‌شوند بلکه تاثیر شگرفی در تخریب هویت، چارچوب ذهنی مخاطب و ایجاد تزلزل در باورها و تجربه‌های آنها دارد. باید پرسید آیا سرمایه‌های چند صد میلیون دلاری برای راه اندازی کانال‌های ماهواره‌ای که ۲۴ ساعته فیلم سینمایی و سریال به زبانهای مختلف پخش می‌کنند تنها به هدف کسب سود از طریق تبلیغات است؟

بازی‌های کامپیوتری: برخلاف سایر تولیدات فرهنگی و هنری که در بالا توضیح داده شد، بازی‌های کامپیوتری به طور اخص و در مقیاس بزرگ دست اندر کار ترویج جنگ و خشونت و کشت و کشتار هستند. بیش از چهارصد کمپانی و شرکت‌های نرم افزاری در کشورهای توسعه یافته از سراسر دنیا بازی کامپیوتری تولید می‌کنند. فهرست موضوعی و محتوای این بازی‌ها به موضوعات زیر تقسیم می‌شوند:

موضوع آخر الزماتی و دنیای پس از آخر الزمان Apocalyptic, post Apocalyptic؛ بازی‌های مرتبط با موضوع جنگ ویتنام، داستان‌های جایگزین وقایع تاریخی، موضوع خون آشام‌ها، بازی‌های وسترن western، بازی‌های با موضوع جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم، بازی‌های مربوط به سفر در زمان، موضوع وحشت و داستان‌های ترسناک، بازی‌های با موضوع بزن بزن و شلیک و کشتار، بازی‌های با موضوع زامبی، بازی‌های استراتژیک نوبتی (جنگ‌های

فانتزی)، موضوع هنر نبرد war craft، و ده‌ها موضوع دیگر که بیشتر هیجانی و ماجراجویی هستند.

در زمینه موضوعات فوق‌هزاران بازی به صورت مجموعه‌های سریالی و یا تک‌موضوعی همه‌ساله توسط کمپانی‌های بزرگ نرم‌افزاری و نیز کمپانی‌های فیلم‌سازی تولید و به بازار عرضه می‌شوند. این بازی‌ها بازار بسیار داغ و پر رونقی دارند زیرا مشتریان اصلی این محصولات را جوانان و نوجوانان تشکیل می‌دهند. اکنون با پیشرفت اپلیکیشن‌ها و برنامه‌های نرم‌افزاری، بازی‌های کامپیوتری به جز کامپیوترهای شخصی، در تبلت، و گوشی‌های هوشمند نیز قابلیت اجرا دارند. بنابراین می‌توان تصور کرد که استفاده از این بازی‌ها در چه مقیاس وسیعی امکان‌پذیرگشته است و دنیای جوانان چه اندازه با جنگ، خشونت، خونریزی، جنایت، شکنجه، کشتار، اسلحه، و تاکتیک و استراتژی مبتنی بر نبرد و زد و خورد و ... آکنده می‌شود. بررسی و تجزیه تحلیل محتوا و تاثیر بازی‌های کامپیوتری خشن در بین جوانان، نیازمند یک پژوهش گسترده می‌باشد که در این کتاب نمی‌گنجد، اما به طور مختصر، ساخت و عرضه این بازی‌ها آن هم به عنوان سرگرمی و پر کردن اوقات فراغت، یکی دیگر از سازوکارهای ایجاد بستر برای عادی‌سازی پدیده جنگ و حساسیت‌زدایی از خشونت و بیرحمی است. از طرفی، وقتی به جزئیات این بازی‌ها توجه کنیم، نقش غیر مستقیم آنها در معرفی جنگ افزارها، پروژه‌های نظامی واقعی، کلیات برنامه‌های استراتژیک، و ایجاد رعب و وحشت از رویدادهای احتمالی آینده، روشن می‌شود. حاصل آنکه، ذهن مخاطبان چنین بازی‌هایی به طور ناخودآگاه واقعیت موجود در جهان معاصر یعنی خشونت برای کسب برتری و قدرت، و رقابت بیرحمانه را نهادینه می‌سازد. به عنوان مثال، یکی از مجموعه بازی‌های با موضوع جنگ جهانی دوم

به نام *Wolfenstien* که توسط کمپانی *Muse Software* به صورت سری تولید شده و نسخه ۲۰۱۵ آن با نام *The Old Blood* به بازار آمد، در تمام طول بازی بازیگر را با مکان‌ها و موجودات و صحنه‌هایی مواجه می‌کند که جزو اهداف محرمانه نازی‌ها در زمان هیتلر بوده‌اند، من جمله آزمایشات بیولوژیکی بر روی انسان‌ها به منظور تولید سربازان نامیرا، که عملاً به خلق هیولاهایی انسان‌نما منجر می‌شود.

اوقات فراغت و سرگرمی و تفریح در دنیایی که تکنولوژی نرم افزاری خشونت را از طریق چنین بازی‌هایی به ذهن جوانان القا می‌کند، عملاً تحت نفوذ منطق «نیاز آفرینی» برای تقاضا است؛ و این با منطق اقتصادی عرضه و تقاضا که باید براساس نیاز واقعی و منطبق با شئون انسان باشد فرسنگ‌ها فاصله دارد. ابر قهرمانانی که بت و اسطوره‌های جوانان قرن ۲۱ هستند، با توانایی‌ها و اعمال فوق تصور به الگوی ایده‌آل میلیون‌ها جوان تبدیل شده‌اند و در بهترین حالت قابلیت «واقع نگری» را از آنها سلب کرده است؛ و در بدترین حالت به جز نقش مخدر و اعتیادآور، شکل‌های گوناگون خشونت را به آنها می‌آموزد. بازی‌های کامپیوری از این نظر که جزو «بت‌های بازاری» مدرن هستند، ابزاری فرهنگی و سازوکار مناسبی برای تسخیر ذهن و مشغولیتی به نام «خشونت» به شمار می‌آیند. ناگفته نماند که بیش از ۴۰۰ کمپانی و شرکت تولید کننده و دست اندرکار *video games* سالانه صدها نسخه بازی کامپیوتری به بازار عرضه و درآمد سرشاری از این طریق به دست می‌آورند.

مدگرایی Fashion: مد یکی از تبعات جامعه مصرفی و میراث اشرافیت است که در کانون سبک زندگی مدرن، به ویژه در کشورها سرمایه‌داری به دنبال پیدایش بازارهای بزرگ، قرار گرفته. «مد» در معنای امروزی آن پیشینه‌ی

دور و درازی ندارد و در شکل گسترده نتیجه‌ی تغییر الگوی زندگی در جوامع توسعه یافته و کشورهای صنعتی است. در واقع «مد» و «مدگرایی» علاوه بر جنبه‌ی مصرفی، به عنوان یکی از مهمترین «بت‌های بازاری» شخصیت و هویت مصرف‌کنندگان را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. آلوده شدن جوامع به پدیده «مد» و رشد فزاینده‌ی برندها و مارک‌ها و مدل‌ها به شکل‌گیری «سنخ» و «قشر» اجتماعی کاذبی منجر شده که یک پیامد آن شکاف و مرزبندی فرهنگی بین افراد جامعه است. پیامد دوم را شاید بتوانیم انسان «استاندارد سازی شده» بنامیم. سه نمود بارز از استانداردسازی «انسان» را می‌توان در «زیبایی اندام» (یا پرورش اندام) و «مانکن‌ها» و «ستارگان سینما» (celebrities) مشاهده کرد. این سه سنخ نوظهور، امروزه در مقیاس وسیعی به صورت الگو در آمده‌اند. در واقع این نموده‌ها نشان می‌دهند که جامعه مدرن برای کسب سود، و نیاز آفرینی برای مصرف بیشتر، چگونه به «بت»سازی مبادرت کرده است. در ارتباط با انسان «استاندارد» یا شاخص باید به مسابقه جهانی ملکه زیبایی نیز اشاره کنیم. این رقابت نیز برخاسته از نوع نگاه دنیای غرب به «زن» به عنوان کالا می‌باشد که همه ساله در امریکا و تحت عنوان Miss World برگزار می‌شود و با صرف میلیونها دلار هزینه طوفانی از اندام و قد و قامت و چهره استاندارد را در رقابتی به نام زیبایی به راه می‌اندازد.

یکی از ویژگی‌های مد که به طرزی ظریف و بطئی مدگرایان را در چرخه‌ی دائمی مصرف اسیر و شخص را به برده‌ی مصرف «مد سال» یا «مد روز» مبدل می‌سازد، تاریخ مصرف آن است. اصولا معتبر بودن یک مد در هر چیز به صورت موج گذرا است و یک بازه زمانی کوتاه را شامل می‌شود و به زودی تاریخ مصرف آن به پایان می‌رسد. مسکن، وسایل زندگی، پوشاک، لوازم الکترونیکی، زیورآلات،

اسباب و اثاثیه، اتومبیل، تزئینات، صدها اقلام ریز و درشت، و حتی «غذا» امروزه در شکل تجملی و لوکس وارد زندگی جوامع شده و بی‌شمار مصرف‌کننده را به سبک زندگی اشرافی آلوده کرده است. البته بین سبک زندگی اشرافی و جامعه مصرفی پیوندی معنادار می‌توان یافت. جامعه مصرفی «یکی از نتایج مستقیم صنعتی شدن و سرایت سیستم سرمایه‌داری در ابعاد جهانی (تحت عنوان Globalism یا جهانی شدن) است. اما استمرار سبک زندگی و آداب اشرافی در حین رشد و توسعه شهرهای مدرن صنعتی دلایل و ریشه‌های تاریخی دارد. اشرافیت (یا معادل‌های جدید تر آن یعنی طبقه مرفه، یا ثروتمند، و امثال اینها) از دوران کهن وجود داشته و در هر تمدن، و قوم و سرزمینی به شکل و شمایل خاصی حاکم بوده. هنوز هم در برخی جوامع نسل اشراف اصیل (نجیب زادگان قدیم) حضور دارد، از جمله در کشور انگلستان، که دوره‌ای نسبتاً طولانی شاهد سلطه اشراف، لردها، دوک‌ها، کنت‌ها، بارون‌ها، بوده است. بعد از انقلاب صنعتی و پیدایش شهرهای بزرگ و زندگی شهری، اشرافیت و اشراف زادگی موروثی به خصوص در اروپا از بین رفت و جای آن را طبقه ثروتمندان گرفت که در ابتدا به آنها «بورژوا» می‌گفتند. این طبقه‌ی نوظهور آداب و مظاهر و سبک زندگی اشرافی را کنار نگذاشت و فقط ظاهر آن را تغییر داد (به اصطلاح مدرن کرد) همان سبکی که بعدها به یاری صنعت و تکنولوژی و تنوع کالایی، و تولیدانبوه و با آغاز بیماری «کالا پرستی»، تقریباً همه گیر شد. این نقطه سرآغاز «جامعه مصرفی» و سبک زندگی به اصطلاح اشرافی است.

در الگوی زندگی تجملی همه چیز به تابعیت از مد در می‌آید، و چرخه تولید و مصرف بسیاری از کالاها لاجرم به سمت تنوع و تعدد هدایت می‌شود؛ برند سازی Brand و مارک‌های Mark فراوان برای یک قلم کالا نمونه‌ای است از

این چرخه. برندها و مارکها زمانی پا به عرصه گذاشتند که قشر مرفه اروپایی از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به ایجاد و توسعه خانه‌های مدرن آوردند که باب طبع اشراف باقیمانده از دوران فئودالیسم اروپایی بود و سپس همه گیر شد. چارلز فردریک ورث Charles Fredrick Worth در قرن نوزدهم اولین طراح و بنیانگذار خانه‌های مد به شمار می‌آید. او نخستین کسی بود که برچسب نام خود را بر روی لباسهایی که طراحی می‌کرد می‌دوخت و در خانه مد (مزون) مدل و رنگ و طرح لباس‌ها را برای مشتریان و مناسبت‌های خاص تعیین می‌کرد. خانه‌های مد بعدها به صورت کمپانی‌های طراحی و تولید در زمینه‌های مختلف درآمدند و فرانسه و ایتالیا جزو اولین کشورهای بودند که خانه‌های مد بسیاری در آنها بر پا شد و امروزه کمپانی‌های معروفی همچون پوما، گوچی، پیر کاردین، لاگوست، شانل، و ... ادامه‌ی خانه‌های مد دهه‌های نخست قرن بیستم هستند. پوشاک، لوازم آرایشی، وسایل زیبایی و تناسب اندام، ساعت، کفش و کیف، و چرم، عینک، عطر و ادکلن، ظروف، و لوازم منزل، جواهرات و زیور آلات و ... جزو کالاهای عمده‌ای هستند که در صنعت مد جهان با برندهای گوناگون تولید و به بازار عرضه می‌شوند. در حال حاضر فرانسه، انگلستان، ایتالیا، ژاپن، و آمریکا از نظر صنعت مد شهرت و اعتباری بین‌المللی کسب کرده‌اند و بعضی از کشورها مراکز تولید انبوه در این صنعت هستند از جمله اندونزی، مالزی، چین، فیلیپین، بنگلادش، ترکیه، کره جنوبی، اسپانیا، آلمان، برزیل، و هند.

برگزاری حراجی‌ها (Auction مزایده) و مزون‌ها یا شوی لباس از دیگر موارد اشاعه اشرافیت مدرن و مدگرایی است. در مزایده‌های اروپا و آمریکا که با حضور ثروتمندان و کلکسیونرها برگزار می‌شود، گاه یک تابلوی نقاشی، یا یک شیئی متعلق به چهره‌ای معروف و از این قبیل موارد به قیمت چندین میلیون دلار

خرید و فروش می‌شود. گذشته از این آداب و رفتار اشرافی، تولید بسیاری از کالاهای لوکس و گران قیمت با استفاده از اجزای بدن حیوانات مانند پوست مو و پشم، برای پالتو، کیف، کفش و کمر بند و دستکش؛ و عاج فیل و شاخ کرگدن، تمساح و مار و ... برای اشیای تزئینی و زیور آلات و سایر اقلام غیر مصرفی حاکی از آن است که تجمل پرستی چگونه محیط زیست و حیوانات را قربانی سوداگری و جنون مصرف‌گرایی کرده است.

یکی از روش‌های رایج در ترویج مد و تزریق ذائقه فرهنگی به جوامع به هدف الگوسازی، چهره‌های برجسته در عالم هنر مانند ستارگان سینما و موسیقی و... نیز ویدئو کلیپ‌ها هستند که از نظر پوشاک و آراستگی مظهر والگویی مد روز قرار می‌گیرند. در هر سکانس سینمایی یا سریال‌های تلویزیونی هنرپیشه‌ها را با لباس و کفش و آرایش خاصی مشاهده می‌کنیم؛ همچنین در تهیه یک ویدئو کلیپ موسیقی و کنسرت‌ها که معمولاً در استودیو تهیه نمی‌شود و در چندین صحنه به اجرا در می‌آید، در هر صحنه خواننده و یا گروه اجرایی را با لباس و دکوراسیون جداگانه‌ای می‌بینیم که همان برندهای برتر (و انحصاری) را بر تن دارند؛ بدین نحو مخاطب با دریایی از «مد» مواجه می‌شود، و به دنبال آن، تبلیغات برای عرضه کالاهایی که در فیلم‌ها و سریال‌ها و کلیپ‌ها به عنوان «ویترین» به نمایش در می‌آیند، به راه می‌افتد.

جامعه مصرفی امروز نتیجه‌ی سوداگری و گسترش بازارهایی است که بخش قابل توجهی از آنها را کالاهای غیر ضروری آکنده کرده است. فرآیند شکل‌گیری بازار مدرن حاصل روند جهانی شدن و صدور سرمایه به مناطق در حال توسعه می‌باشد. نقش محوری «سود» در ذات عملکرد سیستم سرمایه‌داری است و این عامل یعنی سود در ایجاد تنوع کالایی با ایجاد تقدم یا اولویت عرضه بر تقاضا و

نیاز آفرینی‌های کاذب به تغییر تدریجی سبک زندگی سنتی به مدرن و پیدایش پدیده‌ی «مد» Fashion منجر شده؛ در حالی که بخش‌های فقیر و کمتر توسعه یافته جهان با میلیاردها جمعیت هرچه بیشتر در گرداب محرومیت و فقر دست و پا می‌زنند و اکثریت آنها حتی قادر به تامین مایحتاج اولیه نیستند. گرچه، آسیب‌های جامعه مصرفی تنها به گسترش فقر خلاصه نمی‌شود. ائتلاف منابع طبیعی، تولید انبوه زباله و ایجاد انواع آلودگی‌ها، بر جا ماندن تلی از ویرانی و تخریب محیط زیست و روند انقراض گونه‌های گیاهی و جانوری یا کم شدن گونه‌ها مانند ماهی‌هایی که صید انبوه و بی وقفه آنها در دریاهای آزاد، تعدادشان را به حداقل رسانده، و حیواناتی که از پوست و اجزای بدنشان برای تولید کالاهای لوکس استفاده می‌شود، از جمله پیامدهای مخرب اقتصاد کالایی و توسعه لگام گسیخته می‌باشد.

در مجموع می‌توان گفت روندهای عمده هدایت اقتصاد و فرهنگ در عصر کنونی حول محور بازار، کالا، مصرف و رقابت بسط یافته اند. کالا در طی قرن اخیر تعریفی گسترده پیدا کرده و صرفاً به نیازهای اولیه انسان محدود نیست بلکه طیفی از مقولاتی را در بر می‌گیرد که بر اساس الگوسازی‌های فرهنگی و تابع اقتصاد سود محور تولید می‌شود؛ در این طیف سلیقه و طبع ثروتمندان و طبقات مرفه گرایش تولید کنندگان را تعیین می‌کند، به گونه‌ای که «ارزش مبادله» جایگزین «ارزش مصرف» شده است. از آن جا که ارزش مبادله به جز سود از هیچ منطق اقتصادی تبعیت نمی‌کند و اقتصاد جهانی را آلوده کرده، گذشته از آن که هر دو طرف مبادله یعنی تولید کننده و مصرف کننده را به برده‌ی پول تبدیل نموده، نیمی از مردم دنیا را نیز به تنگدستی و فقر سوق داده است. جامعه مصرف‌گرا مفهوم «کالا» را به زمینه‌های متعدد زندگی بسط داده، و

بدین ترتیب، تجارت به حوزه‌هایی مانند آموزش، بهداشت و درمان، و قانون وارد شده است. چیرگی منطق سود در دنیای اقتصاد معاصر تا جایی پیش رفته که بی‌سابقه‌ترین فاصله بین فقر و ثروت را به وجود آورده است. امروز، در سالهای آغازین قرن ۲۱ پدیده‌هایی را شاهدیم که زائیده‌ی همین شکاف عمیق هستند: فروش اندام‌های بدن (مثلا کلیه)، فروش کودکان، فروش دختران جوان، قاچاق انسان، فروش بردگان جنسی، و فروش جنین. این‌ها حقایقی تلخ‌تر از بردگی‌اند. موج نوین انسانیت‌زدایی به قیمت «سود» و «قدرت».

شایان ذکر است که در پس تمام این روندها اعم از اقتصادی و فرهنگی، به دنبال تضعیف اقتصادهای جهان سوم، و سست شدن پایه‌های توسعه در آنها، انگیزه کنترل و مهار جوامع نیز نهفته است. همانطور که پیشتر اشاره شد، رقابت شدیدی بر سر مولفه‌های قدرت و سکنداری امور جهانی بین اربابان قدرت جریان دارد، و سازوکار این رقابت در لایه‌های نامحسوس مهندسی اجتماعی و انسان برنامه‌ریزی شده به پیش می‌رود. همانطور که آلوین تافلر در دو کتاب موج سوم و شوک آینده در باره عصر اطلاعات و تولید دانش تحلیل کرده، انحصار اطلاعات و دانش (شامل بر فناوری مدرن) با سرعتی سرسام‌آور جوامع عقب‌مانده را از صحنه رقابت حذف و آنها را به لشکر عظیم واردکنندگان و مصرف‌کنندگان تبدیل می‌کند. واقعیت تلخ‌تر اینکه در این دنیای غرق شده در جنون مصرف بیش از یک میلیارد انسان از فقر غذایی و سوءتغذیه رنج می‌برند، و این در حالی است که بین ۳۰ تا ۵۰ درصد از مواد غذایی جهان دور ریخته می‌شود. این یعنی اتلاف حجم عظیمی از مواد غذایی، انرژی، آب و زمین‌های کشاورزی. کانون‌های بزرگ قدرت در جهان اول با هم رقابت می‌کنند و بار سنگین آن را «مردم» (به خصوص مردم جهان سوم) بر دوش می‌کشند. سکان کشتی جهان اول در

دست کارتل‌ها، تراستها، شرکت‌های چند ملیتی، و کمپانی‌های عظیم بوده و هست و در پشت نقاب دموکراسی و حقوق بشر، مافیاهای نظامی-اقتصادی و رسانه‌ای هستند که هدایت کشتی را بر عهده دارند. هم‌تایان آنها در تمام کشورهای جهان سوم حضور دارند (نسخه‌هایی در ابعاد کوچکتر) و در کمال حسن همکاری به همدیگر نان می‌رسانند. این تنها اتحادی است که بین جهان اول و جهان سوم به طور فعال برقرار است: اتحاد بین پول با پول؛ و در سوی دیگر اکثریتی فریب خورده و گرم بت‌های بازاری، رسانه‌ها، تبلیغات، مد، و ... در تور نامرئی اربابان مفلس پرور به همزیستی با آنها و کنار آمدن با بی عدالتی و محرومیت خو می‌گیرند. البته این را هم باید خاطر نشان کرد که توده‌های مردم، و اقشار اجتماعی در جوامع امروزی ناخواسته دستخوش بازی بزرگان هستند و همواره بخشی از مردم بدون آگاهی و اطلاعات کافی از آنچه در جریان است فریب تبلیغات را می‌خورند یا در همسویی با منافع سوداگران قرار می‌گیرند. از طرفی خروج از سبک و الگوی غالب زندگی راه چاره نیست بلکه روند آگاه شدن از چنین الگویی است که می‌تواند به تدریج مردم را در مسیری دیگر و در مقابل بت‌های توخالی معاصر قرار دهد.

منابع فصل پنجم:

1. Francis Bacon. «The New Organon.» Book 1. Trans. James Spedding, Robert Leslie Ellis, and Douglas Denon Heath. The Works of Francis Bacon. Vol. 8. Boston: Taggard and Thompson, 1863.

2. <http://www.mashreghnews.ir/fa/news/17-1987>

۳. سایت ترجمان علوم انسانی، خبر کش ها: چطور سیا بهترین نویسندگان جهان را فریب داد؟، ۱۹ بهمن ۹۵

4. <https://www.walkfree.org/take-action>

5. "Commercial Sexual Exploitation of Children (CSEC) and Child Trafficking". Youth Advocate Program International. Retrieved 8 July 2012.

6. Richard Wortley; Stephen Smallbone (2006). Situational Prevention Of Child Sexual Abuse, Volume 19 of Crime prevention studies. Criminal Justice Press. p. 192. ISBN ۵-۶۱-۸۸۱۷۹۸-۱.

۷. موج سوم، الوین تافلر، شهیندخت خوارزمی، نشر علم، ۱۳۷۸

۸. شوک آینده، الوین تافلر، شهیندخت خوارزمی، نشر مترجم، ۱۳۷۲



امپراطوری‌های رسانه‌ای برای لشگری از
بردگان نامحسوس



خشونت: ره آورد ابزار و فناوری مدرن و
زمینه‌ساز مشارکت سرباز-برده‌ها در جنگ



مغز نخستین برده‌ی نامحسوس تکنولوژی



فشن و مدگرایی، ترویج الگوی فرهنگ مصرف‌گرا
و سبک زندگی برای بردگان نامحسوس



دنیا تبدیل به فروشگاه و برج تجاری می‌شود؛ شهروندان
تبدیل به بردگان مصرف!

فصل ۶

عوام گرایی

سیاست پیشگان در ماموریت اصلی خود یعنی «بازی قدرت» همواره به پایگاه و تکیه گاه توده‌ای احتیاج دارند. آنها در دورانهای قدیم در قالب پادشاهان، رهبران، سلاطین، امپراطورها، سزارها، جباران، کشورگشایان، سرداران جنگی، و اربابان بزرگ برده دار مانند فراعنه مصر و خاقان‌های چین، روم، و یونان، از قدرت مطلق برخوردار بودند و چندان نیازی به پایگاه مردمی نداشتند چون آنها معتقد بودند که اقتدار خود را نه از مردم بلکه از خدایان یا خدای یکتا کسب می‌کنند. اما در دوران مدرن و به ویژه بعد از انقلاب کبیر فرانسه و فروپاشی سلسله مراتب «اشرافیت» و «خاندان سالاری» با شعار آزادی و برابری و حقوق بشر، سلطنت‌های مطلقه به پایان رسیدند و مرزبندی اجتماعی به کلی دگرگون شد.

فاصله بین توده‌های مردم و حکمرانان در دوران کهن برای ما قابل تصور نیست زیرا تمامی قدرت در قبضه‌ی یک نفر یا یک گروه اقلیت بود و این شخص صاحب تام‌الختیار تمام سرزمین، مال، و جان مردم به حساب می‌آمد. ساختار سلسله

مراتبی در جوامع باستانی و تا قرون میانه (قرون وسطی) کمابیش مشابه و بعضاً تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد، اما در این ساختار تقریباً در همه امپراطوری‌های کهن، توده مردم در پایین‌ترین طبقه یا سلسله مراتب قرار داشتند. بدیهی است بزرگترین بخش این ساختار را توده‌های مردم تشکیل می‌دادند (منجمله بردگان و سرف‌ها)، و هر لایه اجتماعی در جایگاه تعریف شده خود قرار داشت بی‌آنکه امکان جابه‌جا شدن یا ارتقا به مراتب بالاتر را داشته باشد. اینکه چنین ساختاری چگونه قرن‌ها دوام یافت مستقیماً به همین «پذیرش» جایگاه مربوط است. اصولاً پدیده «قدرت مطلقه» در طول تاریخ جوامع را باید در ارتباط بین توده‌های مردم به عنوان فرمانبردار با حاکمان یا فرمانروا جستجو کرد.

منابع تاریخی نشان می‌دهند که «عوام» به لحاظ تاریخی همواره با مساله اطاعت و فرمانبرداری کنار می‌آمدند، البته نه از سر ترس یا تحت اعمال زور و خشونت بلکه تا اندازه زیادی بر پایه «باورمندی» به مرجعی بالاتر و برتر. این مرجع در ادوار گوناگون تاریخ متفاوت بوده است، گاه شاه شاهان یا جانشین خدا در زمین، گاه امپراطور برگزیده خدایان، گاه فرمانروایی اسطوره‌ای، گاه یک قهرمان جنگی، و گاه یک رهبر کاریزماتیک و یا انقلابی. مشابه این وضعیت را در قالب نسخه‌ای کوچک‌تر در قبایل بدوی می‌توان دید: جادوگر قبیله مقامی برتر دارد و در جایگاه نخست قرار می‌گیرد و بعد از او دستیاران و ریش سفیدهای قبیله هستند که بر امور نظارت می‌کنند و برای قبیله تصمیم می‌گیرند. در قبایل سرخپوست و بومیان امریکا نیز مقام ارشد به کسی تعلق داشت که کاری قهرمانانه انجام می‌داد، یا از توانایی و قدرت فکری و فیزیکی بالایی برخوردار بود. فی الواقع نوعی الگوی توزیع «قدرت» در تمام اجتماعات و جوامع قابل مشاهده است و در این الگو یک چیز بسیار بازر است «تمرکز قدرت». با این تفاوت که

تمرکز قدرت در دست یک نفر یا یک اقلیت کوچک، تا قبل از دوران مدرن بر پایه نوعی توافق ضمنی بین بدنه جامعه (توده ها) و حکمرانان شکل می‌گرفت و شاید به همین دلیل بخش وسیعی از تاریخ تمدن‌ها و فرهنگ‌ها بدین منوال چنین تفویض قدرتی را نشان می‌دهد. در سراسر دنیا و در هیچ دوره بندی تاریخی جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که رابطه طولی و عرضی قدرت بین مردم و طبقه حاکم به گونه‌ای برابر و مهار کننده برقرار شده باشد. حتی دموکراسی‌های کلاسیک یونان و روم باستان نیز بردگی را به رسمیت می‌شناختند و زنان نیز هم‌تراز بردگان تلقی می‌شدند و تنها بخش کوچکی از جامعه را مردان آزاد تشکیل می‌دادند.

در دوران قرون وسطی اکثر جوامع اروپایی دارای ساختار هرمی بودند و به طور کلی سه قشر یا طبقه اجتماعی وجود داشت: دهقانان (سرف یا همان رعیت)، نجیب زادگان (اشراف) و اصحاب کلیسا. ۹۰٪ جمعیت را دهقانان و خانواده‌های دهقانی تشکیل می‌دادند و اصحاب کلیسا و نجبا نیز ۱۰٪ از جامعه را در برمی‌گرفتند. این سلسله مراتب حدود ۱۱ قرن در اروپا حاکم بود و در واقع جامعه به دو گروه «عوام» و «خواص» تقسیم می‌شد. واژه‌هایی همچون «Populous» و «Demos» به معنای «توده‌ها»، «مردم» و «عوام» در مقابل «Nobles» و «Blueblood» به معنای «نجبا» و «اشراف زادگان» (در قرون میانه تصور عامه بر این بود که خون اشراف زادگان به رنگ آبی است و آنها از طبقه ممتاز هستند) به خوبی نشان می‌دهد که تمایز طبقاتی جامعه بر چه اساسی بوده است. هر دو طبقه عوام و خواص به طور موروثی این تمایز را به نسل‌های بعدی منتقل می‌کردند. از طرفی حاکمیت هزار ساله کلیسا و دستگاه‌های عریض و طویل دینی و مذهبی (کاتولیک) نقش مهمی در این تمایز ایفا می‌کرد. سلطه کلیسا بر امور

سیاسی و اجتماعی به حدی قدرتمند بود که شاهان و امپراطوران بدون تنفیذ حکم از طرف مقام پاپ مشروعیتی نداشتند و توده‌های مردم نیز قداست دستگاه پاپ را از جایگاه سیاسی حکمرانان بالاتر می‌دانستند.

با آغاز رنسانس و تشکیک در قداست و الهی بودن کلیسا و مقامات ارشد دینی که از درون خود کلیساها و از جانب کشیش‌ها و برخی روحانیون نشو و نما گرفت، همچنین آغاز عصر خرد گرایی و روشنگری به پیشگامی فرانسیس بیکن و رنه دکارت، سیطره کلیسا به تدریج متزلزل شد و نهضت پروتستان طومار هزار ساله اقتدار کاتولیک‌ها را در هم پیچید و به دوران تاریک قرون وسطی پایان داد. اما ایمان مذهبی و تابوهای دینی (حرام‌ها و نهی شده‌ها) همچنان در میان توده‌های مردم باقی ماند و تغییر چندانی نکرد. به همین دلیل، خرافه‌ها و باورهای غیر عقلانی همواره یکی از مهمترین دستاویزها برای تحمیق جوامع و سواستفاده از آنها به نفع اقتدار گرایان بوده و هست.

در قرون ۱۸ و ۱۹ شکاف بین علم و مذهب به اوج خود رسید. در این دو قرن رشته جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی در کنار سایر علوم تجربی به تحلیل و توصیف اجتماعات و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها پرداخت و نظریه‌های بسیاری در مورد قشر بندی اجتماعی و ساخت تاریخی فرهنگ‌ها و رفتار و ساختار گروه‌ها و طبقات اجتماعی ساخته و پرداخته شد. جالب است که حاصل یافته‌های قوم‌نگاری و مردم‌نگاری (Ethnography) که عمدتاً توسط مردم‌شناسان اروپایی صورت گرفته بود، تحول چندانی در فاصله بین توده‌ها و حاکمان ایجاد نکرد. اصولاً این دو رشته محصول دوران استعمار و آغاز موج مهاجرت اروپائیان به قاره تازه کشف شده آمریکا و بعدها به سرزمین‌های افریقا بود. اشتیاق عجیبی برای شناسایی و تحلیل جنبه‌های گوناگون زندگی اجتماعات بومی در هر دو قاره،

زمینه‌ساز پیدایش رشته‌های مذکور بوده است. حتی می‌توان گفت اندیشه‌های نژادپرستانه و برتری قومی نیز از همین دوره نشات می‌گیرد. دانشمندان مردم‌شناس، زبان، فرهنگ، آداب و سنن و ساختار اجتماعی قبایل و اقوام و بومیان را زیر ذره‌بین می‌گرفتند و استعمارگران و سیاستمداران با استناد به یافته‌ها و تحلیل‌های مردم‌نگاران و قوم‌نگاران آنها را بدوی، وحشی، و پست معرفی می‌کردند! آنها را Primitive (بدوی)، Savage (وحشی)، Barbarous (تربیت نشده)، Uncivilized (غیر متمدن) و Aboriginal (نامی که بر بومیان استرالیا گذاشتند) می‌نامیدند. ملت‌های اروپایی نیز با استناد به همین یافته‌ها برده‌داری و تجارت برده را قانونی می‌دانستند و به رسمیت می‌شناختند و گرنه با استناد به چه ادله‌ای جز موارد فوق و با چه بهانه‌ای جز «متمدن کردن» اجتماعات بومی در امریکا، افریقا، و استرالیا، برده‌داری به مدت دو قرن امری عادی و قانونی محسوب می‌شد؟

به هر روی، روندهای جاری در درون مرزهای تمدن غربی، و روندهایی که مرز مشخصی بین جهان اول و جهان سوم کشید، شکاف بین بدنه جامعه و برج و باروی «دولت‌ها و حکومت‌ها» را در قالبی دیگر و به شکلی دیگر ادامه داد. در بخش‌های گذشته نشان دادیم که بردگی نه تنها از بین نرفته است بلکه از شکلی به شکل دیگر تبدیل و تحویل شده است. در بررسی پدیده بردگی معمولاً به مطالعه «اربابان قدرت» و «برده‌داران» پرداخته می‌شود و عاملیت برده و نقش خود مردم و توده‌ها در پذیرش بردگی نادیده گرفته می‌شود. شاید نتوان با یک خط کشی ساده بین عوام و خواص تکلیف را روشن کرد و عوام را برده و خواص را برده‌دار نامید. هرچند چنین تقسیم‌بندی در مقاطعی از تاریخ تحت نام‌های گوناگون وجود داشته است: ارباب و بردگان، خان و رعیت‌ها، سلطان و

بندگان، نجیب زادگان و خدمتگزاران، فرمانروایان و فرمانبرداران، پادشاه ولی نعمت و توده‌ها، رهبران و خلق‌ها، و... اما این نوع مرزبندی در دنیای مدرن چندان جایی ندارد. در عوض، رابطه بین فرادست و فرودست در دنیای مدرن به صورت امری ذهنی و درونی و در ناخودآگاه جمعی ملت‌ها (به ویژه در جهان سوم) جای گرفته و ریشه دوانده است. آنچه این نسبت را تقویت می‌کند و به پذیرش فرودستی از طرف عامه مردم می‌انجامد، بی‌سوادی، باورهای خرافی، و خودباختگی میلیون‌ها توده مردم در برابر «قدرت» و «قداست» است. به عبارت دیگر، «بت‌های قبيله» و «بت‌های نمایش» (رجوع کنید به فصل پنجم «بت‌های چهارگانه» فرانسویس بیکن) بیشترین تاثیر را در تحریف واقعیت و جلوگیری از تشخیص حقیقت در بین عموم مردم نشان می‌دهد. روشن است که دنیای مدرن با تحولات سیاسی به طرزی ظریف و تدریجی خود را با این واقعیت تطبیق داده است. روندهای سیاسی و ایدئولوژی‌های حاکم موفق شده‌اند توده‌ها یا عوام را به دنبال خود بکشند و پس از تثبیت قدرت آنها را به بردگانی مطیع تبدیل کنند. اما چه سهمی از این همسویی به «توده‌ها» تعلق دارد؟ بیشتر توضیح دادیم که سازوکار و ابزارهای متعددی برای سوق دادن جامعه به سمت انقیاد و اطاعت در قالب‌هایی بدیهی و پذیرفته شده (از جمله انسان به منزله کالا) شکل گرفته و به کار می‌رود. اما در این میان وزنه‌ی اصلی را «باورها» و «اعتقادات عامیانه» تشکیل می‌دهد. اکثریت توده‌ها در جوامع کمتر توسعه یافته بواسطه چنین الگوهای ذهنی آمادگی بیشتری برای فریب خوردن دارند. تعصبات و تابوهای عوام به خصوص تابوهای دینی همواره حربه‌ی موثری برای هدایت آنها در جهت منافع و نقشه‌های اربابان قدرت طلب بوده است. این ویژگی، یعنی تعصبات عقیدتی، تنها به ادیان اختصاص ندارد، بلکه ایدئولوژی‌های

سیاسی و آرمانی نیز برای توده‌های مردم همین کارکرد را دارد. نمونه بارز آن ایدئولوژی‌های سیاسی قرن بیستم می‌باشد. کمونیسم، سوسیالیسم، کاپیتالیسم، مائوئیسم، مارکسیسم، ناسیوانالیسم، آنارشیسم، لیبرالیسم، صهیونیسم، راسیسم (نژاد پرستی) و فاشیسم، مهمترین ایدئولوژی‌هایی هستند که در دو قرن اخیر نیروی محرکه عظیمی در توده‌های تعدادی از کشورها به راه انداختند و رویدادهای خشونت باری را سبب شدند که خونین‌ترین آن جنگ جهانی دوم بود که با فاشیسم آلمان شروع شد و ایتالیا و ژاپن نیز آن را همراهی و تشدید کردند. نزاع ایدئولوژیک بین فاشیسم و کمونیسم، جنگ سرد بین در ایدئولوژی کمونیسم و کاپیتالیسم، و صدها جنگ و درگیری در سراسر قرن بیستم دست پخت ایدئولوژی‌ها بود و آنها که زیر پرچم این مکاتب عقیدتی با هم جنگیدند و همدیگر را کشتند، توده‌های مردم بودند.

شکاف بین نخبگان و توده‌ها از یک طرف، و فاصله طبقاتی در جوامع امروزی از طرف دیگر، به افزایش عوام‌گرایی یا عوام‌پروری دامن زده است. عوام‌گرایی (Populism) اکنون در طیفی گسترده‌تر از قبل برای بهره‌برداری سیاسی و اقتصادی از توده‌های مردم در جهت اهداف و منافع گروه‌های حاکم، احزاب؛ سندیکاها و اتحادیه‌ها استفاده می‌کند. توده مردم متشکل از کارگان، دهقانان، فقرا، محرومان، اقشار کم‌درآمد، و خانواده‌هایی هستند که در روستاها، مناطق محروم، زاغه‌ها، و حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و جمعیت کثیری را تشکیل می‌دهند. این بخش از جمعیت به دلیل تنگدستی و فقدان امکانات رفاهی معمولاً به آموزش مناسب دسترسی ندارند و از سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مناسبی برخوردار نیستند. لذا این بخش از جمعیت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی نقشی نداشته و بیشتر تابع نظرات و آرا و

رهنمودهای مرجعی بالاتر هستند. آنها برای تشخیص، شناخت، و پیروی از یک هدف یا برنامه سیاسی و اجتماعی که از طرف حاکمان ارائه می‌شود، بیش از آنکه بر عقلانیت، خرد و شعور سیاسی، و موشکافی و تیز بینی تکیه کنند، به «مرجع» روی می‌آورند. این «مرجع» در جوامع توسعه یافته می‌تواند شخص رئیس جمهور باشد، یا اعضای پارلمان، یک فراکسیون، احزاب رقیب، و یا نهاد مدنی و انقلابی؛ و در جوامع کمتر توسعه یافته و جوامع عقب افتاده این «مرجع» معمولاً یا کدخدای ده است، یا معتمد محل، یا شخصیتی مذهبی، و یا یک رهبر کاریزماتیک (برخوردار از نوعی فره یا قداست الهی). اصولاً، پوپولیسم از همین نقطه آغاز می‌شود، از جایی که در جامعه انشقاقی رخ می‌دهد و در یک سو «نخبگان» (تحصیل کرده، با هوش، مطلع از روندهای داخلی و بین المللی و دارای توان تجزیه و تحلیل امور) که بخش بسیار کوچکی از جمعیت هستند، و در سوی دیگر «توده‌ها» (کم سواد یا بی سواد، بهره هوشی پایین، عموماً دارای باورهای عمیق مذهبی، و بی‌اطلاع از آنچه در کشور و در سطح جهانی می‌گذرد، و فاقد توان تجزیه و تحلیل امور) که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند. بدیهی است بین این دو گروه مفاهیم سیاسی دشوار و امکان برقراری یک دیالوگ متقابل که منافع مشترک یا منافع جمعی را تضمین کند به ندرت حاصل می‌شود. در نتیجه، همواره یک خلاء اطلاعاتی و آگاهی وجود دارد که پوپولیست‌ها از آن به سود منافع و مطامع خود استفاده می‌کنند. یک نکته بسیار مهم در مورد چگونگی بهره برداری نخبگان (منظور از نخبگان، به طور عام برگزیدگان سیاسی و سردمداران حاکم است که با شیوه‌های به ظاهر دمکراتیک یا انقلابی به قدرت می‌رسند) از این خلاء، به کاربردن عنصر پیچیدگی در کنار هوش سیستم‌ها است.

عنصر پیچیدگی در مدیریت نظام‌های سیاسی و اقتصادی، آن چیزی نیست که

در سطح یا لایه بیرونی اقدامات و طرح و برنامه‌ها مشاهده می‌شود. بلکه در ژرف ساخت نهادهای حکومتی مدرن وجود دارد، به طوریکه حتی مجموعه مقامات ارشد و رده‌های اجرایی در سطوح مختلف دستگاه حاکمه نیز از آن بی‌خبرند. این پیچیدگی در نظام‌های سیاسی مدرن تحت عنوان «استراتژی» شناخته می‌شود که توسط رده‌ای از طراحان، تحلیلگران، و برنامه‌ریزان صورت می‌گیرد (که در گویش عوام از آنها به عنوان «از ما بهتران» ذکر می‌شود) و به سادگی قابل دسترسی نیست. به عبارت دیگر، در درون مجموعه نخبگان (اعم از نخبگان سیاسی، و اقتصادی)، یک اقلیت کوچکتر وجود دارد که حساس‌ترین تصمیمات و برنامه‌های سیاسی و استراتژیکی توسط آنها و به طور غیر علنی اتخاذ می‌شود. رقابت سیاسی بین قدرت‌های حاکم در سطح بین‌المللی، و رقابت بین جناح بندی‌های درون هئیت‌های حاکمه در نظام‌های پارلمانی یا سنتی، به شکل گیری این لایه‌های پیچیده منجر شده است و سلسله مراتبی از گروه‌بندی و دستجات ذینفع را پدید آورده که هر یک به اندازه وزن سیاسی و سهمی که از منافع اقتصادی کسب می‌کنند، هر جا که از طرف جناح یا قدرت رقیب با تهدیدی مواجه می‌شوند، برای حذف رقیب، رسیدن به اهداف یا حفظ منافع و موقیعت خود، از «مردم» خرج می‌کنند. البته به صحنه کشیدن «مردم» و استناد به منافع «مردم» در سیاست پوپولیست‌ها، به هیچ وجه به معنای اراده جمعی برای دفاع از یک سیاست، یا برنامه و ... نیست، بلکه تبدیل «مردم» به چماقی علیه رقیب و به منظور بیرون راندن او از میدان منازعه سیاسی و اقتصادی است.

در ادامه به جزئیات بیشتر و نمودهایی از عوام‌گرایی در دنیای معاصر می‌پردازیم.

پوپولیسم و نمودهای آن

عوام‌گرایی در معنای عام پیشینه تاریخی دارد و همانطور که در بالا اشاره شد صاحب منصبان و سردمداران قدرت همواره از ساده لوحی و کم سوادی عامه مردم به نفع اهداف و نقشه‌های خود سود برده‌اند، هر چند پوپولیسم در مقطعی از تاریخ از اصالت مفهومی برخوردار بود و به عنوان چارچوبی برای مشارکت مستقیم مردم در امور سیاسی به کار می‌رفت. واژه Populism از ریشه لاتین populus (توده مردم، عامه) است و در یونان باستان به صورت روشی سیاسی اجتماعی شناخته می‌شد. در آن زمان هدف این بود که رابطه بین توده‌های مردم و حاکمان تسهیل شود و واسطه‌ای بین حکومت و مردم وجود نداشته باشد. زیرا در دموکراسی یونانی دخالت مردم در امور سیاسی امری عادی تلقی می‌شد و مردم حق داشتند به طور مستقیم در مسائل سیاسی اظهار نظر کنند. در واقع مردم در بحث‌های سیاسی و اجتماعی مشارکت می‌کردند و رای آنها مد نظر قرار می‌گرفت.

اما پوپولیسم در دورانهای بعد و در طی زمان از معنای اصیل و اولیه خود فاصله گرفت و کم‌کم به ضد خود تبدیل شد و به جای آنکه برای جوامع نقش آگاهی‌دهنده و روشنگرانه داشته باشد به ابزاری برای فریب‌کاری بدل شد. به جز دوران حاکمیت کلیسا و دستگاه‌های مذهبی در قرون وسطی که از پوپولیسم دینی در راه قدرت مطلقه و سرکوب اندیشه‌ها و افکار نوآورانه و علم سواستفاده می‌کردند، اولین ظهور مجدد عوام‌گرایی سیاسی و اجتماعی به قرن نوزدهم برمی‌گردد. به عبارت دیگر پوپولیسم (نسخه‌ی معاصر آن) در خدمت اهداف سیاسی پدیده‌ای کاملاً مدرن محسوب می‌شود، هر چند عنصر عقیدتی و ایدئولوژیکی یا مذهبی نیز همچنان در آن محفوظ مانده‌ست. رویکرد جدید عوام‌گرایی از اوایل قرن بیستم

آغاز شد و ادامه یافت. در ابتدا با شعار اقتصاد و جنب‌داری از فقر، و سطوح پایین جامعه برای زمامداران و سیاستمداران تشنه قدرت ابزاری موثر فراهم آورد و بدین ترتیب رواج یافت. پوپولیست‌های مدرن همواره طبقات فقیر و پایین‌ترین قشرهای جامعه را مخاطب قرار می‌دهند زیرا طبقه متوسط و اقشار نیمه مرفه از آگاهی سیاسی و اجتماعی نسبی برخوردارند و به سادگی فریب نمی‌خورند. آنها تا حدی از قدرت تشخیص روندهای سیاسی و اقتصادی جامعه برخوردارند و قادرند سیاست‌ها و برنامه‌های حکومت را نقد کنند و زیر سوال ببرند.

با اینکه عوام‌گرایی سیاسی در دوران معاصر رایج تر است، اما نقش دین و عقاید مذهبی و خرافی و نیز انواع ایدئولوژی‌ها و زنه‌ی سنگین تری را در بین عوام تشکیل می‌دهد. نمونه‌های بارز پوپولیسم سیاسی و اجتماعی قرن بیستم را که در قالب ایدئولوژی‌ها و مکاتب سیاسی وارد صحنه شدند ذکر کردیم، و شایان توجه است که پس از ورود به قرن بیست و یکم هنوز معدودی از کشورها تحت سیطره‌ی این نوع از عوام‌گرایی قرار دارند از جمله کره شمالی که بیشتر به یک برده‌داری همه جانبه شبیه است تا یک نظام سیاسی-ایدئولوژیک. در این کشور حدود ۲۴ میلیون نفر زندگی می‌کنند که اکثراً در فقر مطلق به سر می‌برند و روزانه تعداد زیادی انسان فقط به دلیل گرسنگی و فقر غذایی تلف می‌شوند. همسویی توده‌ها با ایدئولوژی حکومت کره شمالی طی چند دوره ریاست جمهوری موروثی این کشور و تحت روش‌های عوام‌فریبانه و ایدئولوژی‌زیزه کردن بدنه جامعه شکل گرفته است.

جنبه‌ی فرهنگی پوپولیسم به طور عمده بر اساس باورهای دینی و عقاید و تعصبات مذهبی توده‌های مردم استوار است. این جنبه در طول تاریخ به تخریب بخش سالم و عقل‌گرا در فرهنگ‌ها منجر شده و در حالت افراطی باعث بروز

جنگ‌های فرقه‌ای، و قوم‌کشی‌ها شده است. اصولاً زمینه‌ی تشتت عقیدتی و تحریک و برانگیختن تعصبات و احساسات مذهبی در جنبه‌ی فرهنگی پوپولیسم بسیار قوی‌تر از جنبه‌ی سیاسی است. زیرا پوپولیسم دینی همانند پوپولیسم سیاسی در جهت تقلیل دادن اندیشه و تفکر عمل می‌کند؛ از طرفی ریشه‌دار بودن عقاید مذهبی در تمام جوامع و تمام ادیان به ویژه نزد توده مردم، پتانسیل تاثیر پذیری عوام‌گرایی را دو چندان کرده است. این پدیده نه تنها از طرف مراجع مورد اعتماد عوام تقویت می‌شود بلکه نهادهای فرهنگی و آموزشی نیز به تعمیق آن یاری می‌رسانند، از جمله رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی که در دنیای پیچیده‌ی کنونی سهم به‌سزایی در رویکرهای پوپولیستی دارند. بدین ترتیب، در جوامع توده‌ای دین و فرهنگ از نظر محتوا و کارکرد اجتماعی، تقریباً یکسان هستند، و نهادهای برخاسته از دین و نهادهای برآمده از فرهنگ (به خصوص رسانه‌ها) در اتحاد با یکدیگر بستر پوپولیسم دینی را هموار می‌سازند. صهیونیسم یهودی-مسیحی یکی از همین نمونه‌ها است. این دین-فرهنگ بیشترین زمینه‌ی بهره‌برداری عوام‌گرایی را در دوران معاصر فراهم آورده و پیامدهای سیاسی و اجتماعی بسیاری را به دنبال داشته است. صهیونیسم یهودی-مسیحی با استناد به روایات و اقوال و اسنادی که صحت و سقم آنها قطعی نیست یک جنبش توده‌ای به راه انداخت. بنیانگذار این جنبش تئودور هرتزل بود که در سال ۱۸۹۷ اولین کنگره یهودیان معتقد به صهیونیسم را در اتریش برگزار کرد. در این کنگره مطرح شد که حمایت از تشکیل دولت اسرائیل یکی از پیش شرطهای ظهور دوباره حضرت مسیح است. این حرف سرآغاز موج جذب توده یهودیان به سمت ارض موعود، و سلسله منازعات و جنگ‌هایی بود که تا امروز نیز ادامه دارد. استدلال پوپولیست‌های صهیونیست برای جذب یهودیان سراسر دنیا طرح

مساله هفت مرحله آخر الزمان بود که معتقدند هفت مشیت الهی در این زمان رخ خواهد داد و یکی از این مراحل وقوع جنگ آرماگدون (Armageddon) جنگی همه گیر در سطح جهانی که طی آن تمام زمین نابود خواهد شد و این جنگ بین نیروهای خیر یعنی یهودیان و نیروهای شر یعنی مسلمانان در خواهد گرفت و به سراسر دنیا کشیده خواهد شد) است و به دنبال آن مسیح ظهور خواهد کرد. قابل تامل است که عوام‌گرایی دینی و عقیدتی چگونه با استناد به کتب مقدس و روایات مذهبی توده مردم را در راه اهداف سیاسی و نظامی خود بسیج می‌کند و ذهن آنها را در چنگ باورهای خرافی قرار می‌دهد تا در خدمت منافع قدرت حرکت کنند و با آن همسو شوند. تمامی جریان‌های افراطی و بنیادگرایی دینی کمابیش همانند صهیونیسم عمل می‌کنند و استناد به متون کهن دینی و متون مقدس یکی از روش‌های متداول آنها است. طالبانیسم نمونه دیگری از عوام‌گرایی دینی است که با ارجاع به آرا و نظرات ابن تیمیه سلفی و بنیانگذار فرقه وهابیت شکل گرفت. ابن تیمیه به طور کلی با دخالت عقل در تمام امور زندگی مخالف بود و اندیشه و تفکر انسان را تا جایی قبول داشت که با اقوال و احادیث انبیا منطبق باشد، در غیر این صورت درست نیست و باید با آن جنگید و آن را حذف کرد. بنیادگرایان مذهبی با تبلیغات و ارائه چنین استدلال‌هایی به پیروان متعصب و ساده‌اندیش خود حکم جهاد با کفار داده و آنها را به جنگ و اعمال تروریستی تشویق می‌کنند. همانگونه که بنیادگرایان یهودی و مسیحی با استناد به برخی آیات انجیل دوران کنونی را عصر آخرالزمان معرفی کرده و به پیروان خود القا می‌کنند که صلح نتیجه‌ای ندارد و باید جنگید. اینگونه قرائت‌ها از کتب مقدس در کنار استفاده از رسانه‌ها که برای توده‌های مخاطب برنامه‌های عامه پسند تهیه و پخش می‌کنند، جایگزین ایدئولوژی‌های سیاسی قرن بیستم

شده‌اند و افراطی‌ترین نسخه‌های مذهبی را در قرن ۲۱ شکل داده‌اند، به طوریکه تروریسم را به وجه غالب منازعات فکری، و اقدامات مسلحانه تبدیل کرده‌اند. هر چند جریان‌های افراطی و بنیادگرا نتوانسته‌اند کلیت فرهنگ عمومی جوامع مسلمان و مسیحی را در جهت عقاید و ایدئولوژی خاص خود جلب کنند و تغییر دهند، اما باعث بروز تضاد و چند پارگی در آن فرهنگ‌ها شده‌اند.

گذشته از عقاید افراطی و قرائت‌های گوناگون از متون دینی، بخش عمده‌ای از گرایش‌ها و باورهای غیر عقلانی عوام در دنیای معاصر ناشی از ورود طیف گسترده‌ای از عقاید و مکاتب عرفانی مدرن، فرقه‌های فکری نوظهور، ماورالطبیعه، انواع شبه علم... از طریق وسایل ارتباطی مدرن به زندگی میلیاردها نفر است. البته میزان تاثیر و رخنه‌ی اینگونه عقاید در میان مردم جوامع کمتر توسعه یافته، جوامع سنتی، و در حال گذار به مراتب بیشتر است و این نفوذ در کنار تبلیغات و دستکاری فرهنگی از طرف نهادهای حکومتی موجی از عوام‌پروری پدید آورده است. اینترنت، ماهواره، تبلت، موبایل، رادیو و تلویزیون، و هر رسانه امروزی قابلیت عظیمی در مخابره کردن این نوع فرآورده‌های فرهنگی و دریایی از اطلاعات را به مخاطب دارد. در نتیجه اکنون بیش از هر دوره‌ای از تاریخ زمینه برای توجیهات غیرعقلی و عوام‌پروری مهیا است.

از آنجا که انحصار دستگاه‌های ارتباط جمعی و تولید فرآورده‌های فرهنگی به طور مستقیم تحت نظارت و در دست قدرت‌های حاکم و به صورت غیر مستقیم در اختیار لابی‌ها و گروه‌های فشار می‌باشد، امکان تحریف و دستکاری حقایق تاریخی، و واقعیات آنچه در جهان می‌گذرد در ابعاد گسترده وجود دارد. وظیفه اصلی این نهادها و ساختارها القا و هدایت ذهن مخاطب و آماده‌سازی عوام برای پذیرش و بسیج عمومی در جهت اهداف و برنامه‌های سیاسی و اقتصادی است. در

این راه پوپولیسم دینی نقشی پر رنگ تر دارد.

سیاستمداران عوام‌گرا از پوپولیسم فرهنگی به عنوان یک منطق سیاسی استفاده می‌کنند و هر جا لازم باشد از «مردم» به عنوان اهرم فشار بر ضد رقیب یا به کرسی نشاندن رای خود بهره می‌جویند. زبان عوام‌گرایان در خطاب به توده مردم همواره با برترشمردن آنها بر هر چیز و قداست بخشیدن به «مردم» به کار می‌رود و این زبان می‌کوشد مرزی میان «ما» و «آنها» یا «دشمن» ایجاد کند. بدین گونه توده مردمانی که از ساختار قدرت حذف شده‌اند و خود را کاملاً بی‌پناه و محروم می‌بینند جذب سخنان عوام‌گرایانه می‌شوند و در این مرزبندی جایی برای رسیدن به حقوق از دست رفته خود می‌یابند؛ به خصوص که اکنون در اکثر کشورها شکاف بین فقر و ثروت بسیار عمیق شده و بی‌عدالتی اقتصادی و اجتماعی ابعاد وسیعتری یافته است. امروزه جوامع اروپایی، و جوامع امریکای لاتین در حال تبدیل شدن به جوامعی الیگارشیک هستند و اکثریت مردم به تدریج از ساختار قدرت حذف می‌شوند. در اروپا عمر دولت‌های رفاه به پایان رسیده و مردم دیگر در قدرت سهمی ندارند و بالطبع از گردونه‌ی رفاه و امنیت اقتصادی نیز خارج می‌شوند؛ به خصوص با روند رو به افزایش شگل‌گیری طبقه‌ای از ابرثروتمندان که در مقابل مردم قرار دارند. پوپولیسم سیاسی با روی کار آمدن دونالد ترامپ حتی در ایالات متحده امریکا هم وزنه‌ی اصلی قدرت را به نفع خود مصادره کرده و با توسل به همین مرزبندی بین «ما» و «آنها» موفق شد اقشار کم درآمد، توده‌های ناراضی، و طبقات پایین جامعه امریکا را به دنبال خود بکشد. شعارهای انتخاباتی، زبان عامیانه و مردم‌پسند، استفاده از احساسات ناسیونالیستی و ضد «خارجی»، وعده و وعیده‌های توخالی، و تهییج باورهای قومی، دینی، و فرقه‌ای... روش کنونی پوپولیست‌ها در جمع‌آوری رای و جلب

حمایت عامه به منطق سیاسی و اجتماعی دولت‌های معاصر تبدیل شده است. در یک سو تشنگان قدرت، صاحبان ثروت‌های نجومی، و نخبگان رقیب؛ در سوی دیگر اکثریت مردم که نه قدرت چانه زنی و تاثیر گذاری بر روندهای سیاسی را دارند و نه از رفاه و امکانات مناسب زندگی برخوردارند، پوپولیسم معاصر را تغذیه می‌کنند. روابط اجتماعی مبتنی بر «همدلی» و «همفکری» نیز از طریق سرایت «نقطه نظرات» و «مواضع» حول حوش مرزبندی مذکور در بین توده‌های مردم، به مانند کاتالیزور عمل کرده و پوپولیسم سیاسی را تقویت می‌کند. توده‌های کم سواد و ناآگاه، توده‌های متعلق به جوامع دینی، و معتقد به مذهب آبا و اجدادی که در واقع مذاهبی موروثی هستند تا انتخابی، توده‌های زحمتکشی که هرگز فرصت کسب آموزش و رشد علمی ندارند، توده‌های فقیر مناطق محروم و زاغه نشین که بر اساس باور خود با «تقدیر» کنار آمده‌اند، جملگی لشکر عظیم «عوام» را در هر جامعه تشکیل می‌دهند؛ و این جمعیت در قرن حاضر بخش قابل توجهی از ساکنان شهرها و روستاهای هر کشوری را شامل می‌شوند. نکته حساس در مورد این توده‌ها «فقر فرهنگی» است که بستر پذیرش ظلم و کنار آمدن با بی‌عدالتی را در قالب عقاید مذهبی و گاه خرافی از قبیل «قضا و قدر»، «قسمت»، و یا رستگاری و رفتن به بهشت (روشی که بنیادگرایان و فرقه‌های تند رو از آن استفاده می‌کنند)، و از این قبیل فراهم می‌آورد. با توجه به امکانات گسترده و دسترسی آسان به دانش و اطلاعات در عصر انقلاب ارتباطات و ظهور دهکده جهانی خطاست اگر تصور کنیم فقر فرهنگی فقط دستاورد فقر اقتصادی است. عقب ماندگی فرهنگی توده‌های مردم امروزه نتیجه عملکرد رسانه‌ها و تریبون‌هایی است که در تعمیق خرافات تلاش می‌کنند و در این راه سرمایه‌های هنگفتی صرف می‌شود تا دسترسی عموم به اطلاعات درست به

حداقل برسد و آنچه رسانه‌ها به خورد عوام می‌دهند یا تحریف شده و مخدوش است، یا در بهترین حالت مخاطب را در میان انبوهی داده سرگردان می‌سازد. در نتیجه توده مردم یا عوام در مواجهه با مسائل پیچیده‌ی سیاسی و اجتماعی امروز ناچار به مرجعی روی می‌آورند که با روشهای پوپولیستی اعتباری کاذب کسب کرده و این مرجع خواه شخص باشد یا گروه یا جناح حکومتی، پیوسته «مردم» را مورد استناد قرار می‌دهد و به اصطلاح سخنگوی مردم است. اما هیچ مبنا یا معیار دقیقی وجود ندارد که مصداق «مردم» باشد و مشخص نیست چه کسانی ذیل این مفهوم کلی «مردم» را تشکیل می‌دهند. در این حالت «مردم» ممکن است کل جمعیت ساکن در یک کشور باشند، یا کارگران و کشاورزان، شاغلین آزاد، دانشجویان، کارمندان دولتی، طبقه فقیر، طبقات متوسط، و... به هر حال «مردم» در کاربرد پوپولیستی هویت واحدی را نشان نمی‌دهد. تنها چیزی که مشخص است قرار دادن «مردم» در مقابل «نخبگان» است و این شگردی است که عوام‌گرایان برای کسب پایگاه توده‌ای در رویارویی با رقیب یا وضعیتی بحرانی به کار می‌برند. رویکرد پوپولیستی معمولاً یکی از راهکارهای فرار از بحران‌های سیاسی و یا اقتصادی است، از جمله وقتی دولت حاکم قادر به تحقق مطالبات و انجام وعده‌های اقتصادی نیست؛ یا زمانی که بقای نظام سیاسی در خطر فروپاشی قرار می‌گیرد و یا از طرف یک قدرت خارجی به جنگ تهدید می‌شود، توسل به عوام فریبی و توجیهات غیر منطقی که عوام چندان از آن سر در نمی‌آورند، به مانند کاتالیزور عمل می‌کند و برای مدتی مطالبات و حقوق سیاسی و اجتماعی مردم را به تعویق می‌اندازد. قبولاندن دیدگاه‌ها و مواضع زمامداران به مردم، نفوذ به ذهن توده‌ها و القای نظرات، و به طور کلی شعارهای عامه‌پسند یا تهیج‌کننده، حتی قادر است اکثریتی از یک ملت را برای جنگ یا جهاد آماده

کند (کاری که استالین، هیتلر، موسولینی و... ابوبکر بغدادی کردند).

بنیان تاریخی - اجتماعی طبقه عوام

مفهوم شهروند از زمانی وارد ادبیات اجتماعی شد که اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ در سازمان ملل متحد به تصویب رسید. طبق مفاد این اعلامیه «شهروند» از حقوق سیاسی و مدنی برخوردار است و همه‌ی انسان‌ها از نظر برخورداری از این حقوق با هم برابر هستند. امروزه وضعیت حقوق بشر در بسیاری از کشورها (منجمله کشورهای عضو میثاق جهانی حقوق بشر) حاکی از آن است که شان شهروندی در عمل نادیده گرفته می‌شود و یا نقض می‌گردد. این وضعیت بنا به دلایل متعددی به وجود آمده است، اما آنچه در این گفتار مورد تاکید قرار دارد «هویت» فرد و خاستگاه این هویت در جامعه می‌باشد. مساله هویت اجتماعی و شان و منزلتی که این هویت به فرد می‌بخشد، نقطه کانونی بحث بردگی ذهنی است. تاریخ اجتماعی جوامع سنتی (جوامع توسعه نیافته) در بدنه‌ی جامعه گروه‌بندی‌هایی را نشان می‌دهد که در ساختار سلسله مراتب (یا ساخت طبقاتی) درجات خاصی از «شان» و «منزلت» اجتماعی در آنها از پیش تعریف شده است، به عنوان مثال در ساختار اجتماعی هندوستان، نظام «کاست» به مدت چندین قرن حاکم بوده و افراد متعلق به هر کاست و نسل‌های متوالی آنها تا ابد در همان کاستی که زاده می‌شدند زندگی می‌کردند و اجازه ورود به رتبه بالاتر را نداشتند. در پایین ترین رده نظام کاست هندوستان افرادی (شودراها به معنای اسیران و بردگان و باری‌ها به معنی نجس‌ها) قرار داشتند که به آنها untouchable (پست، فرومایه، نجس، ناپاک) گفته می‌شد، و عجیب آنکه این «هویت» پست هنوز در باور مردمان برخی مناطق این کشور وجود دارد

و آنها حتی از سایه‌ی یک شودرا یا باری پرهیز می‌کنند و در کوچه و خیابان به محض مواجهه با یک «باری» مسیر خود را عوض می‌کنند تا مبادا نگاهشان به نجس بیفتد و آلوده شوند. نکته درخور توجه اینکه در این رده بندی، کاهنان و رجال دینی (برهمن‌ها) بالاترین مقام را داشتند و بر رتبه‌های پایین تر حکومت می‌کردند. نمونه‌های دیگر نظام رتبه بندی اجتماعی در قرون میانه اروپا مشاهده می‌شود؛ این رتبه بندی بر پایه «تبار» و «اصالت خونی» قرار داشت. اشراف، اعیان، و خاندان‌های اصیل در رتبه‌های فوقانی و دهقانان و سرف‌ها و بردگان در رتبه‌های پایین جای می‌گرفتند. آنها با استناد به قانون طبیعی خود را برتر و ممتاز می‌دانستند و با این استدلال مرزی بین اشراف و قشرهای فرودست جامعه می‌کشیدند، البته ناگفته نماند که کلیسا در طول قرون وسطی با دفاع از نظریه حقوق طبیعی سعی داشت حقانیت سلطه مطلق خود را از طریق انطباق مسیحیت با حقوق طبیعی تحکیم کند. ساختار سلسله مراتبی جوامع اروپای قرون وسطی تا دوران رنسانس بر قرار بود و توده مردم از هیچ شان و منزلت و حقوقی برخوردار نبودند. در همین دوران بود که اتین دولابوئسی رساله معروف «بردگی اختیاری» را نوشت. او در این رساله به مساله بردگی خود خواسته توده‌ها در برابر حاکمان مستبد می‌پردازد و نقش اکثریت‌ها را در پذیرش و همزیستی با ظلم و بی‌عدالتی تشریح می‌کند. در ایران نیز نظام سلسله مراتب در دوران ساسانیان وجود داشته و این ساختار پس از اسلام به شکلی دیگر استمرار یافت، البته در عهد شاهان صفوی و قاجار نظامی شبیه به اشرافیت اروپایی مربوط به دوره ملوک الطوایفی برقرار بود. در این ساختار بدنه جامعه و توده‌ها به عنوان «رعیت» شناخته می‌شدند و درباریان و منسوبین آنها در مرتبه‌ای فرادست قرار داشتند.

به طور کلی در جوامع آسیایی، خاور دور، افریقا و خاورمیانه ساختار مبتنی بر مرتبه اجتماعی، و در سایر جوامع ساختار طبقاتی وجود دارد. اما وجه مشترک عوام یا توده‌ها در این جوامع به لحاظ «شان اجتماعی» سرچشمه‌ای تاریخی دارد و آن چیزی نیست جز خصوصیت «کرنش» و احساس «کهنتری» (حقیر بودن، زیر دست بودن) در مقابل طبقات فرادست. پذیرش شان نازل و فرودست، در میان عوام تنها ناشی از بنیان اجتماعی و ساخت سلسله مراتبی قدرت نیست، بلکه عامل ذهنی نیز در این پذیرش نقش دارد. عامل ذهنی فرودستی و انفعال توده‌ها در ایجاد تغییر و تحول مرتبه اجتماعی خود، تا اندازه‌ای آبخور عقیدتی و مذهبی دارد. آخرت‌گرایی و باور به تقدیر، تسلیم و رضا و سر سپردگی به مشیت الهی، و امثالهم اعتقادی نیرومند و ریشه دار در بین دین باوران و مومنین است. قبول بدبختی به عنوان بخش جدایی ناپذیر از زندگی، و اعتقاد به فقر و ریاضت به عنوان راهی برای تزکیه نفس و رفتن به بهشت،... سازوکارهای ذهنی و روانی پذیرش بردگی است. لفظ «بنده» در ادیان گوناگون، لفظ «فقیر»، درویش، صوفی» در نحله‌های عرفانی و «تارک دنیا» در آئین رهبانیت مسیحی، و مسلک‌ها و سنت‌های مشابه، آشکارا بیانگر مرتبه‌ای فرودست برای شخص «مومن» است. کناره‌گیری از امور مادی و دنیوی، تمجید و ستایش فقر و توصیه به پرهیز از گردآوری مال و اموال، خوار شمردن جنبه‌های مادی زندگی از جمله آموزه‌هایی است که در اکثر متون دینی و موعظه‌ها مشاهده می‌شود، افراطی‌ترین نمونه این آموزه‌ها را می‌توان در تاریخ رهبانیت مسیحی یافت. بدین ترتیب روشن است که عوام با اتکا به چنین آموزه‌هایی در تثبیت و تحکیم جایگاه نازل خود در جوامع نقش دارند. شاید اغراق نباشد اگر بگوییم بردگی ذهنی آبخور تاریخی طول عمر نظام‌های استبدادی بوده‌اند. دوران مدرن تنها در کمتر از

دو قرن به بازخوانی جایگاه انسان در جامعه پرداخته است، اما در مقام مقایسه طول عمر نظام‌هایی مانند ارباب رعیتی در شرق و فئودالیسم در غرب به بیش از هزار سال می‌رسد؛ همچنین حاکمیت مطلق کلیسای مسیحی بر جان و مال و روح مردم چیزی در حدود ۱۳ قرن بوده است. تمام این موارد بیانگر سازگاری توده‌ها و عامه مردم با نظام‌های کاست، و ساختارهای استبدادی است. شاید این ریشه‌ی کهن یکی از دلایلی باشد که هنوز اکثریت مردم در جوامع کنونی به طور ناخودآگاه با عوام گرایان پیوند برقرار می‌کنند و آلت دست اربابان قدرت می‌شوند. بیره نیست که اقبال عمومی از سریال‌ها و فیلم‌هایی که در آنها بیچارگی و بدبختی به تقدیر آسمانی نسبت داده می‌شود و شخصیت‌های داستانی مصایب و مشکلات را ناشی از «مصلحت خدا» می‌دانند و ایستادگی در برابر آن را گناه. فعالیت گسترده‌ی رسانه‌ها و تولیدات فرهنگی و برنامه‌های رادیو و تلویزیون، همچنین تاثیر آموزه‌های اجتماعی از نهادهای گوناگون و ریز و درشت در عوام‌پروری نقش کلیدی ایفا می‌کند. در نظام‌های ایدئولوژیک، سیستم آموزش و پرورش رسمی در تمام مقاطع تحصیلی، محتوای درسی را مطابق با رویکرد ایدئولوژی حاکم انتخاب می‌کند، و سایر تولیدات فرهنگی و هنری شدیداً تحت سانسور قرار دارند، از این رو حتی شاخص «سواد» در این دست حکومت‌ها نمی‌تواند بیانگر آگاهی و رشد سیاسی و اجتماعی فرد باشد. بنابراین لازم است در تعریف «عوام» سطح سواد به عنوان یک معیار با عطف به نوع ساختار نظام حاکم در نظر گرفته شود.

به طور کلی، «عوام» به لحاظ تعلق به طبقه اجتماعی چندان قابل تمایز نیست؛ همانطور که در بالا اشاره شد، «عوام» طیفی از اعضای جامعه را در بر می‌گیرد که از اراده و آگاهی مستقلی برخوردار نیستند و معمولاً به راهنمایی و

هدایت یک «مرجع» مورد قبول روی می‌آورند. اگر چه عوام گرایی به منزله نوعی از «بردگی مدرن» به شمار نمی‌آید، اما می‌توان گفت به عنوان روشی سیاسی به استثمار فکری و مغزشویی بخش‌های پایین جامعه می‌پردازد و با بهره برداری از نادانی توده‌ها آنها را به مانند سیاهی لشکری از بردگان یا نیروی اجتماعی ذخیره به دنبال خود می‌کشد. «مردم» واژه‌ای است که در عرصه رقابت و نزاع سیاسی بسیار شنیده می‌شود، بر شمردن صفات و نکوداشت «مردم»، استفاده از شعارهای مردمی، فراخوان مردم به کمپین‌های اعتراضی، و... چیزی نیست جز فریب عوام‌گرا برای جلب پشتیبانی آنها و تکیه‌زدن بر توده‌های محروم با توسل به وعده‌های کلی و توخالی که تاریخ مصرفی کوتاه دارد.

در خاتمه جا دارد به رساله معروف و درخشان «بردگی اختیاری» (بردگی خود خواسته) اثر آتین دو لا بوئسی (۱۵۶۳-۱۵۳۰) نویسنده و فیلسوف فرانسوی دوره رنسانس اشاره کنیم که در آن ماهیت استبداد و علل تشکیل و استمرار حکومت‌های استبدادی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. او در این کتاب منظره‌ای از اجتماعات بشری را ترسیم می‌کند که در آن اکثریت عظیم توده‌ها، بدون کمترین آگاهی از حقوق انسانی و طبیعی خود، استبداد و بردگی سیاسی را پذیرفته‌اند و آن را یگانه شکل مطلوب می‌پندارند. شایان ذکر است که رساله‌ی دولابوئسی یک قرن بعد الهام‌بخش انقلاب کبیر فرانسه شد و اندیشه‌های او در این انقلاب به بار نشست.

منابع فصل ششم

- پوپولیسیم، پل تارگات، حسن مرتضوی، انتشارات آشیان، ۱۳۸۱
- استراتژی‌هایی برای نابودی عالم، ناصر اسدی، روزنامه جام جم، ۸ دی ۱۳۸۲
- پوپولیسیم مذهبی، سید حسن حسینی، مندرج در سایت باشگاه اندیشه
- مشکله هویت ایرانیان امروز، فرهنگ رجایی، نشر نی، ۱۳۷۹
5. <http://basirat.ir/fa/print/262918>



پوپولیسیم: سوار بر احساسات و هیجانات عوام به مقصد "ویرانگری"!



پوپولیسیم، ملت‌ها را به بردگان جنگ تبدیل می‌کند!



بدون شرح



بدون شرح

فصل ۷

جغرافیای بردگی: غول‌های سیطره

مساله نابرابری در قرن ۲۱ بحث‌های مفصلی در بین صاحب‌نظران اقتصادی و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی برانگیخته است. چنانکه آمارها نشان می‌دهند، نابرابری و شکاف فقر و ثروت در این قرن به بالاترین حد خود در تاریخ رسیده است به طوری‌که در ادبیات سیاسی و اقتصادی معاصر از جغرافیای فقر در قالب شمال و جنوب نام برده می‌شود.

موضوع فقر در ابعاد و گستره‌ای که اینک محل مطالعات و پژوهش‌های اقتصاد دانان قرار گرفته حاصل روندی نسبتاً طولانی است که به دهه‌های نخست قرن بیستم باز می‌گردد؛ زمانی که قدرت‌های استعماری به پایان عمر خود نزدیک شده و تعریف جدیدی برای مستعمرات سابق دست و پا کردند: کشورهای رو به توسعه. سیاست جدید استعمارگران در گشودن باب توسعه چیزی نبود جز استمرار چپاول منابع و ثروت‌های فراوان این کشورها در قالب روابط تجاری و اقتصادی بر پایه قراردادهای نابرابر که در اصل به منظور صدور سرمایه و بلعیدن مازاد اقتصادی آن کشورها طراحی شده بود. بنابراین آنچه عملاً پس از گذشت

نزدیک به یک قرن حاصل شد شکاف فزاینده بین کشورهای توسعه یافته و مستعمرات سابق می‌باشد که اکنون جغرافیای فقر را تشکیل می‌دهند.

رقابت قدرت‌ها بر سر تقسیم بخش‌هایی از جهان که غنی از منابع انرژی و معادن و سایر ثروت‌های طبیعی هستند، پس از پایان استعمار وارد مرحله‌ای جدید شد: اتحادیه‌های منطقه‌ای، پیمان‌های نظامی و دفاعی، شرکت‌های چند ملیتی (فراملیتی) و انواع قراردادهای اقتصادی نابرابر بین دنیای توسعه یافته صنعتی با دنیای در حال توسعه. شکل‌گیری اتحادیه‌ها در واقع به منظور افزایش توان اقتصادی، برتری ارزش پول، و قدرت سیاسی است. اتحادیه اروپا بزرگترین نمونه از اینگونه «ساختار»ها می‌باشد. آغاز تشکیل اتحادیه اروپا بعد از جنگ جهانی دوم در قالب همکاری بین تعدادی از کشورهای قاره اروپا بود که در جنگ جهانی دوم خسارات فراوانی را تحمل کرده بودند؛ شش کشور در سال ۱۹۵۲ بازار مشترک اروپایی را تاسیس کردند تا در زمینه تولید و فروش زغال سنگ و فولاد با هم همکاری کنند. لازم به ذکر است که این دو محصول در آن زمان، ماده خام مهمی برای صنایع نظامی به شمار می‌آمد. بدین ترتیب، شش کشور مذکور از این طریق وارد رقابت تولید صنایع نظامی شدند و انحصار امریکا را شکستند. این همکاری در سال ۱۹۵۸ گسترده تر شد و کالاهای دیگری به آن اضافه گشت، و رفته رفته بازار مشترک اروپا شکل گرفت. این بازار در سال ۱۹۹۳ به «اتحادیه اروپا» تبدیل شد و زمینه برای سیاست‌گذاری مشترک در عرصه اقتصاد و سیاست خارجی ۲۵ کشور عضو اروپای واحد فراهم آمد. در سال ۲۰۰۲ با تصویب پول واحد اروپا (یورو) یگپارچگی پولی، اتحاد اقتصادی و سیاسی اروپا را کامل کرد و این قاره به یکی از وزنه‌های قدرت مالی و سیاسی جهان تبدیل شد.

گرچه پس از به استقلال رسیدن مستعمرات در قاره افریقا و بخش‌هایی از آسیا نیز اتحادیه‌هایی از قبیل «سازمان وحدت افریقا» با حدود ۵۲ کشور و «اتحادیه همکاری منطقه‌ای جنوب آسیا» با عضویت ۸ کشور، و «اتحادیه کشورهای دریای مدیترانه» با عضویت ۴۳ کشور و همچنین «کشورهای مشترک المنافع» شکل گرفت؛ اما این مجموعه‌ها از نظر قطب‌بندی اقتصادی سیاسی با اتحادیه‌هایی مانند اروپا و گروه‌های صنعتی هم‌تراز نیستند و جمعیت‌هایی متوسط و فقیر به لحاظ درآمد را در خود دارند. در حال حاضر، گروه ۸ متشکل از هشت کشور صنعتی جهان (امریکا، کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، بریتانیا، روسیه و ژاپن) ۵۰٪ از اقتصاد دنیا را در اختیار دارد، و گروه ۲۰ (G۲۰) با عضویت بیست اقتصاد بزرگ (وزرای اقتصاد و روسای بانک‌های مرکزی) قدرتمندترین کشورهای جهان، در مجموع ۸۵٪ اقتصاد بین‌المللی را در دست دارند.

روند شکل‌گیری اتحادیه‌ها و گروه‌بندی‌ها در سطح جهانی حاکی از ادامه‌ی روند رقابت درون سیستم سوداگری است که عملاً به اقتصادهای ضعیف‌تر نیز تحمیل شده است. با این که کشورهای در حال توسعه و حتی کشورهای ضعیف نیز در این تقسیم‌بندی جای گرفته‌اند اما دو فاکتور بنیه اقتصادی و توان نظامی همچنان در مرزبندی نظری کشورهای مرکز و کشورهای اقماری نقش تعیین‌کننده دارد و افزایش وابستگی اقتصادهای در حال توسعه که به شکاف فقر و ثروت در سطح جهان نیز منجر شده است صحت این نظریه را تایید می‌کند. دومین ساختار عمده و تعیین‌کننده در جغرافیای فقر و بردگی «شرکت‌های چند ملیتی» (Multinational Corporation) است. این شرکت‌ها به قصد گسترش فعالیت اقتصادی در نقاط مختلف دنیا و به خصوص در کشورهای در حال توسعه سرمایه‌گذاری می‌کنند و بدین طریق از امکانات کشور میزبان

سود می‌برند. آنها به سرمایه انحصاری جهانی وابسته‌اند و بخش اعظم منافع حاصله به شرکت مادر تعلق می‌گیرد. تمام فعالیت اقتصادی شرکت‌های تابعه (یا شرکت‌های فرعی) تحت نظارت و کنترل شرکت اصلی صورت می‌گیرد و میزان نفوذ شرکت مادر در کشورهای میزبان به حدی است که امکان مداخله در سیاست‌های کلان اقتصادی و حتی سیاسی را نیز برای خود باز می‌گذارد. چند ملیتی‌ها در حال حاضر به غول‌های بزرگ اقتصادی و سیاسی تبدیل شده‌اند و در عین آنکه نقش مهمی در جهانی شدن اقتصاد بازی می‌کنند، حجم تجارت بین المللی را نیز تحت الشعاع خود قرار داده‌اند. این روند نتیجه‌ی ادغام برخی از چند ملیتی‌ها بوده است که آنها را از نظارت سازمان‌های بین المللی و قدرت‌های سیاسی خارج کرده است. اغلب چند ملیتی‌ها در حوزه انرژی فعال هستند. به عنوان مثال، شرکت نفتی اکسان (ExxonMobil) آمریکا حدود ۳۰۰ شرکت تابعه در بیش از ۵۰ کشور دنیا دارد. این کمپانی عظیم از ادغام دو شرکت اکسان و موبیل در سال ۱۹۹۹ به وجود آمد که پیشینه آن به «استاندارد اویل» (سال ۱۸۷۰) می‌رسد. کمپانی نفتی شل (SHELL) نیز نمونه دیگری است از غول‌های چند ملیتی. این دو کمپانی سال‌ها است که بر منابع نفتی در مناطق مختلف جهان سیطره یافته‌اند.

شرکت‌های چند ملیتی که در سراسر دنیا پراکنده‌اند یکی از مهمترین اهرم‌های قدرت و سلطه اقتصادی و سیاسی محسوب می‌شوند؛ آنها با امکانات عظیمی که در اختیار دارند قادرند اهداف سیاسی و حتی فرهنگی خود را به کشورهای تابعه تحمیل کنند و از این طریق دامنه نفوذ و سیطره خود را افزایش دهند. شکل‌گیری این قدرت‌های اقتصادی به ویژه پس از انقلاب صنعتی و دوران استعمار عملاً به امپراطوری‌های نامرئی منجر شده است که بر منابع استراتژیک

جهان چنگ انداخته و آن‌ها را در انحصار خود گرفته‌اند. پیشینه آنها به اواخر قرن ۱۸ می‌رسد. کمپانی هند شرقی، بیمه لویدز لندن، و بانک‌های انگلستان از جمله اولین شرکت‌های چند ملیتی به شمار می‌آیند. کشورهای میزبان تحت سلطه چند ملیتی‌ها قرار دارند و عملاً به بردگان صنعتی آنها تبدیل شده‌اند: نیروی کار، مواد خام فراوان و ارزان، هزینه‌های تولید را به حداقل می‌رساند و شرکت مادر حداکثر سود را بر اساس قراردادی نابرابر تصاحب می‌کند. شرکت‌های چند ملیتی به منظور تضمین امنیت سرمایه‌گذاری خود، گاه دولت‌های متبوع را به تصویب قوانین حمایتی (در قالب رژیم‌های حقوقی) وادار می‌کنند.

تا قرن نوزدهم بخش اعظم فعالیت این شرکت‌ها در درون مرزهای ملی متمرکز بود و بازارهای داخلی را در انحصار خود داشتند و بازار خارجی به صادرات کالا محدود می‌شد و سرمایه‌گذاری خارجی وجود نداشت. با آغاز قرن بیستم، محدودیت بازارهای داخلی، کاهش سود، کمبود نیروی کار یا گران بودن نیروی کار داخلی، شرکت‌های مذکور را به سمت خارج متمایل کرد. براساس آخرین مطالعه مجله فورچون (Fortune) ۵۰۰ شرکت بزرگ فراملیتی غیر امریکایی، سالانه فروشی معادل ۲۰۰۰ میلیارد دلار و سودی معادل ۵۱ میلیارد دلار دارند. اکسان، بریتیش پترولیم، تکزاکو، کوکاکولا، جنرال موتورز، نستله، فیلیپس، فورد، بوئینگ، سینگر، کداک، زیمنس، و توتال جزو بزرگترین شرکت‌های چند ملیتی در سطح جهان هستند.

حضور و عملکرد چند ملیتی‌ها در بیش از ۶۰ کشور دنیا علاوه بر رشد اقتصادی کاذب و حباب‌گونه، آسیب‌های جبران‌ناپذیری به زیر بنای اقتصادی و ساختار اجتماعی و سیاسی این کشورها را نشان می‌دهد. این شرکت‌ها نظام اجتماعی و اقتصادی کشور میزبان را در هم می‌شکنند و تولید صنعتی را به

کلی وابسته به کشور مادر می‌سازند و روابط بازرگانی را جایگزین اقتصاد مستقل می‌کنند که جز ایجاد بازارهای بزرگ و جهت‌گیری جامعه به سمت مصرف‌گرایی حاصلی در بر ندارد. وابستگی کشور میزبان به معنای استثمار طولانی و گاه تا چندین نسل است که هم از طرف دست نشانندگان و اربابان داخلی صورت می‌گیرد و هم تحت بهره‌کشی شدید خارجی قرار دارد. در واقع، چند ملیتی‌ها با این سیاست مانع بزرگی بر سر را توسعه واقعی کشورهای عقب مانده بوده و هستند. به عبارت دیگر، منافع ملی کشورهای میزبان همواره قربانی منافع و سوداگری شرکت‌های چند ملیتی است. آنها برای بقا و حفظ منافع خود نه تنها حامیانی در کشور میزبان تعیین می‌کنند بلکه در صورت لزوم و مواجهه با تهدیداتی مانند ملی شدن صنایع، به مداخله در امور سیاسی کشور میزبان نیز مبادرت می‌نمایند؛ کودتای نظامی علیه دولت سالوادور آلنده در شیلی (۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳) که با حمایت شرکت مخابراتی I.T.T و چند شرکت فراملیتی صورت گرفت یکی از نمونه‌های دخالت و نفوذ اینگونه شرکت‌ها در کشورهای تابعه است.

به طور خلاصه می‌توان گفت توزیع قدرت و ثروت در سطح بین‌المللی مرزهای واقعی جغرافیایی را شکل داده است که در آن قاره‌ها، منطقه‌ها، و کشورها در دو کفه نابرابر و بسان ارباب و برده قرار گرفته‌اند. گرچه ۱۹۲ کشور عضو سازمان ملل متحد در ظاهر «برابر» و «متحد» به نظر می‌رسند، اما در عمل فقط ۵ کشور (امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه، و چین) در این سازمان از حق وتو برخوردارند، و این موید یک نابرابری آشکار است. اعمال قدرت از طرف کشورهای برتری طلب فقط به برخورداری از حق وتو محدود نمی‌شود و به اشکال دیگر نیز اعمال می‌شود. قاره‌های نیم‌کره شمالی و غربی به طور عمده کشورهای ثروتمند

و صاحب قدرت را در بردارند، و قاره افریقا، بخش‌هایی از آسیا، خاورمیانه، و امریکای جنوبی کشورهای فقیر و محروم را در خود جای داده‌اند. در درون این مرزهای پهناور، لایه‌ها و سطوح دیگری از پدیده کره و غیر انسانی بردگی وجود دارد که در ادامه به آن می‌پردازیم.

شکل‌های بردگی: تراژدی دنیای کنونی

فقر، جنسیت، نژاد، و تعلق به اقلیت‌های قومی در حال حاضر محمل‌های ظلم، اجحاف و بردگی در اقصی نقاط جهان هستند. البته «فقر» همواره در مرکز شکل‌های گوناگون بردگی معاصر قرار دارد و عامل مهمی در انواع نابرابری‌ها و تبعیض‌ها است. اگر در جغرافیایی که توصیف شد و در درون تمام مرزبندی‌ها و واحدهای شکل گرفته واکاوی کنیم به لایه‌های عمیق‌تری از پدیده بهره‌کشی و برده‌داری می‌رسیم، تا آنجا که در بخش‌هایی از جغرافیای مذکور با میلیون‌ها نفر برده واقعی مواجهیم. تعدادی موسسه و مراکز تحقیقاتی به گردآوری اطلاعات در مورد بردگی مدرن پرداخته‌اند و آنچه امروز در این زمینه منعکس شده است حاصل تحقیقات این مراکز است. بنیاد استرالیایی واک فری (Walk free foundation) در اواخر سال ۲۰۱۶ نتایج یکی از پژوهش‌های خود را منتشر کرد. این پژوهش حاکی از آن است که حدود ۴۶ میلیون نفر در سراسر دنیا تحت تاثیر اشکال نوین بردگی قرار دارند. آنها به کار اجباری یا مشاغل جنسی مشغولند، یا به علت بدهی در بندگی فرد دیگری هستند، و یا در وضعیتی هستند که مانند بردگی است. در واقع بردگی مدرن اصطلاحی است که امروزه در مورد قاچاق انسان، کار اجباری، استثمار به علت بدهی، ازدواج اجباری، بردگی جنسی، و انواع بهره‌کشی به کار می‌رود.

بر اساس گزارش شاخص جهانی بردگی در همین سال (۲۰۱۶) «شکل‌های نوین بردگی» بسیار بیشتر از گذشته وجود دارد. هندوستان با تعداد نزدیک به ۱۹ میلیون نفر و بزرگترین جمعیت برده در صدر فهرست قرار دارد، چین با قریب ۴۰،۳ میلیون نفر، و پاکستان با ۱۳،۲ میلیون نفر، بنگلادش با ۳۵،۱ میلیون نفر، و ازبکستان با ۲۳،۱ میلیون نفر برده به ترتیب در رتبه‌های بعد قرار می‌گیرند. در ازبکستان حدود ۴ درصد از جمعیت این کشور در مزارع پنبه و کارخانجات پنبه‌ریسی به کار اجباری اشتغال دارند. اندونزی، عراق، سومالی، نیجریه، سودان، افریقای جنوبی، افغانستان، تاجیکستان، کامبوج، قطر، ترکیه، تایلند، لبنان و ایران نیز در فهرست بنیاد واک فری قرار دارند و ایران با حدود ۵۰۰ هزار برده در بین ۱۶۷ کشور در رده بیستم قرار گرفته است. آمریکا با ۵۷ هزار و ۷۰۰ برده مدرن در رده پنجاه و دوم فهرست قرار دارد. ۲۱ کشور که بیشترین درصد برده‌داری مدرن را به خود اختصاص داده‌اند کشورهای آسیایی، خاور میانه و افریقایی هستند. کشورهای لوکزامبورگ، ایرلند، نروژ، دانمارک، سوئیس، اتریش، کانادا، استرالیا، و نیوزلند بهترین وضعیت را از نظر شاخص جهانی بردگی دارا هستند.

همانطور که ملاحظه می‌شود، از مجموع بردگان مدرن، دو سوم آنها در آسیای میانه زندگی می‌کنند. در بین کشورهایی که شکل‌هایی از برده‌داری مدرن در آنها مشاهده می‌شود، کره شمالی (با توجه به نسبت جمعیت) نمونه‌ای غیر قابل انکار است. بردگی در این کشور رسماً مورد تایید دولت است و با توجه به جمعیت ۲۵ میلیون نفری این کشور، و طبق برآورد بنیاد واک فری، حدود ۴ و نیم درصد از جمعیت کره شمالی در بردگی به سر می‌برند.

بر اساس گزارش شاخص جهانی بردگی، برده‌داری مدرن در ۱۶۷ کشور دنیا

وجود دارد. گرچه اکثر این کشورهای در افریقا و آسیا قرار دارند اما بنیاد واک فری گزارش داده است که بیشتر مهاجران و افرادی که از جنگ یا فقر به اروپا پناه می‌برند منبع کار اجباری و بهره‌کشی جنسی هستند و این جمعیت در اروپا رو به افزایش است.

بنیاد واک فری به عنوان یگانه سازمان جهانی فعال در زمینه بردگی مدرن برآوردهای خود را بر اساس سه معیار اصلی انجام می‌دهد:

میزان شیوع بردگی

آسیب پذیری افراد در برابر بردگی (به خصوص زنان و کودکان)

واکنش دولت‌ها و اقدام علیه بردگی

در تعریف بردگی مدرن اتفاق نظری بین سازمان‌ها و گروه‌های حقوق بشری وجود ندارد، اما گزارش جهانی بردگی در سال ۲۰۱۶ بردگی در دوران معاصر را «سلب آزادی و حق از دیگران» تعریف کرده است. به عبارت دیگر امروزه به کسی برده گفته می‌شود که اختیار خود بر جسمش را از دست می‌دهد و حق انتخاب یا خودداری از انجام کار اجباری را ندارد. بردگی به دلیل قومیت، تعلق خانوادگی، نژادی یا طبقاتی، بردگی در ازای پرداخت دین یا قرض، بردگی جنسی، بردگی مهاجران یا پناهجویان، ازدواج زود هنگام یا اجباری، قاچاق انسان، و کار کودکان از جمله مصادیق بردگی مدرن به حساب می‌آیند. گذشته از موارد یاد شده، با ظهور گروه‌های تندرو و بنیادگرا مانند داعش و بوکوحرام، نوع جدیدی از بردگی مطرح شده است که سوء استفاده اجباری از زنان و کودکان می‌باشد. این فرقه‌ها زنان را به ازدواج اجباری با مردان گروه وادار و از کودکان به عنوان بمب‌های زنده در عملیات انتحاری استفاده می‌کنند. آنها این نوع رفتار را با استناد به فتاوی برخی علمای سنی (به عنوان مثال شیخ صالح الفوزان) کاملاً شرعی و جزء دین و

لازمه جهاد می‌دانند.

آنچه مسلم است، بهره‌کشی بارزترین شکل بردگی مدرن محسوب می‌شود، این بهره‌کشی شامل کار اجباری برای کارگران تهیدست و افراد بی‌چیز است که حتی قادر به تامین وعده غذایی روزانه خود نیستند و استثمار جنسی از زنان و دختران و کودکانی که در بند باندهای قاچاق اسیر می‌شوند و گاه تا چندین نوبت خریده و به فروش می‌رسند. این بردگان در مقابل کار خود پول یا دستمزدی دریافت نمی‌کنند و به دلیل فقدان هرگونه حمایت و پشتوانه در زنجیر اسارت ارباب گرفتار می‌شوند، و نهادها و سازمان‌های ملی یا بین‌المللی آنچنان که باید و شاید از آنها حمایت نمی‌کند. فقدان توجه و حمایت سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد از این افراد یکی از دلایل افزایش تعداد بردگان مدرن است. به خصوص که شمار زیادی از آنها به طور مخفیانه و در بدترین شرایط تحت استثمار قرار دارند و یا در جزایر و مناطق دورافتاده و محروم به سر می‌برند.

بنیاد آکسفام «Oxfam» به عنوان بزرگترین گروه بین‌المللی امداد رسانی نیز بیشتر در زمینه فقر و گرسنگی فعالیت دارد و گرچه رفع بی‌عدالتی یکی از شعارهای اصلی این بنیاد است اما در ارتباط با بردگی مدرن فعالیتی انجام نمی‌دهد. با این حال گزارشات و آمارهای این بنیاد، شکاف فزاینده فقر و ثروت را که علت اصلی بردگی مدرن می‌باشد، به وضوح نشان می‌دهد. اطلاعات گردآوری شده توسط موسسات و سازمان‌های تحت پوشش آکسفام که در سال ۲۰۱۴ منتشر شد حاکی از آن بود که مجموع دارایی ۸۵ نفر از ثروتمندترین اشخاص با دارایی ۵۰٪ از جمعیت جهان برابر است. تمرکز چنین ثروتی در دست یک اقلیت کوچک باعث بروز و تشدید نابرابری و شکاف فقر در کشورهای جهان سوم یا کشورهای موسوم به «جنوب» شده است. طبق برآورد گزارش آکسفام در سال

۲۰۱۴ یک درصد از مردم جهان با ثروتی معادل ۱۱۰ تریلیون دلار، صاحب ۴۶٪ از کل ثروت جهان بودند. در آخرین گزارش بنیاد اکسفام که در ژانویه ۲۰۱۷ (دی ماه ۱۳۹۵) منتشر شد، اعلام شد که دارایی ۹ نفر از ثروتمندان دنیا با دارایی نیمی از جمعیت فقیر جهان برابر است. یعنی در سال ۲۰۱۶ تنها دارایی ۹ نفر در جهان برابر با دارایی سه میلیارد و ۶۰۰ میلیون نفر بوده است.

مقایسه گزارشات دهه‌های قبل اکسفام با داده‌های جدید تر گویای خط سیر صعودی و تکان دهنده‌ی شکاف فقر و ثروت در جغرافیای دو پاره شده جهان است. این وضعیت نشان می‌دهد که نقضی بنیادی در کارکرد سیستم اقتصادی جهان وجود دارد، نقضی ریشه دار که به مرور زمان به تمرکز بیشتر ثروت و انحصارات در دست اقلیتی از افراد و عمدتاً در کشورهای توسعه یافته منجر می‌شود. به واقع باید گفت دو پاره شدن جهان به کشورهای فقیر و ثروتمند حاصل روند طولانی بردگی نامحسوس و امپراطوری‌های نامرئی است که طی قرن بیستم و قرن حاضر، برده‌داری را از شکل سنتی به شکل مدرن و در قالب کشورها و قاره‌ها کشانده است.

بدون تردید نمونه‌ها و مصادیق بردگی مدرن فراوان هستند، اما هنوز هیچ مرجع رسمی بین‌المللی به شناسایی و دسته بندی انواع بردگی در دنیا اقدام نکرده است. اطلاعات موجود در این زمینه بر اساس تحقیقات و مشاهدات گروه‌ها و فعالین حقوق بشر در کشورهای مختلف به دست آمده است و طبعاً همه موارد را دربر نمی‌گیرد. نمونه‌هایی این گروه‌ها تا کنون گزارش داده‌اند در پنج مورد قابل تامل است: کار اجباری در کشتی‌های ماهیگیری تایلند به طور عمده توسط بردگانی از کشور برمه و کامبوج که از طرف صاحبان این قایق‌ها خریداری می‌شوند. کارخانه‌های فرآوری گیاه ماری جوانا در بریتانیا که هزاران برده

(و بیشتر کودکان ویتنامی) از کشورهای آلبانی، نیجریه، ویتنام و رومانی در آنجا کار می‌کنند و توسط قاچاقچیان انسان به این کشور منتقل می‌شوند. **بردگی جنسی زنان**، بر اساس محاسبه سازمان جهانی کار ۴ و نیم میلیون نفر برده جنسی در دنیا وجود دارد که توسط دلانان و قاچاقچیان به کشورهای مختلف برده می‌شوند. **تکدی گری اجباری**، که اکثر قربانیان را کودکان تشکیل می‌دهند و توسط باندهای مجرم تحت زور و خشونت فیزیکی به این کار وادار می‌شوند و در اروپا، آسیا، افریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه مشاهده می‌شود. **کار پشت درهای بسته**، یکی از نمونه‌های بردگی مدرن است که قابل مشاهده نیست و تنها زمانی مشخص می‌شود که فرد اسیر شده در خانه یا مزرعه فرار می‌کند. این پنج مورد به گزارش گروه‌های حقوق بشر که در رسانه‌ها و آژانس‌های خبری منعکس شده است فقط بخش کوچکی از تراژدی معاصر را فاش می‌کند. بی شک تعداد و شکل‌های بردگی امروزه بسی بیشتر و متنوع تر از آن چیزی است که در رسانه‌ها بازتاب می‌یابد.

اقدامات جهانی و مبارزه با بردگی مدرن

پس از الغای رسمی برده‌داری در اکثر کشورها در فاصله سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۹۲۰ تصور نمی‌شد که برده‌داری در شکلی دیگر و در مقیاس جغرافیایی چنین گسترده به حیات خود ادامه دهد. وقتی به نقشه‌ی جغرافیایی «شاخص جهانی بردگی» در سایت **Global Slavery Index** نگاه می‌کنیم تعداد کشورهایی که با طیفی از رنگ قرمز معرف مناطق بردگی معاصر هستند، از گستردگی این واقعیت تلخ در قرن ۲۱ خبر می‌دهد. اولین اقدام قانونی علیه «قاچاق انسان» در سال ۲۰۰۰ در قالب یک پروتکل بین‌المللی صورت گرفت. در سال ۲۰۰۱

کشورهای غرب افریقا طرحی عملیاتی برای برخورد با بردگی و قاچاق انسان تنظیم نمودند. در سال ۲۰۰۴ برزیل پیمان حذف کار اجباری را تصویب کرد. در سال ۲۰۰۸ اروپا کنوانسیونیه علیه قاچاق انسان تعریف کرد. در سال ۲۰۱۱ سازمان بین المللی کار نیز وارد عرصه شد و قوانینی برای حمایت از حقوق کارگران خانگی تصویب کرد. در سال ۲۰۱۳ اولین شاخص جهانی بردگی توسط بنیاد واک فری تعریف شد و بر اساس آن آمار تعداد بردگان در سطح جهانی منتشر شد. در سال ۲۰۱۵ قانون بردگی مدرن تدوین گشت که رویه‌هایی برای حفاظت از افراد در معرض بردگی و نیز محکومیت‌هایی برای قاچاقچیان انسان تعیین کرده است. در همین سال سازمان ملل متحد اهدافی برای توسعه پایدار تعریف کرد که شامل مبارزه علیه کار اجباری و بردگی نیز می‌شود.

با وجود اقدامات و راهکارهای قانونی مذکور، از زمان لغو برده‌داری تا کنون، بردگی به شکل‌های متعدد در کشورهای مختلف نشو و نما یافته و مبارزه با آن با چالش‌های بسیار مواجه شده است. اکنون مبارزه با برده‌داری با توجه به ابعاد و تنوع و پیچیدگی شکل‌های نوین آن، دشوار تر از قبل شده است. مبارزه با برده‌داری و بردگی در قرن بیست و یکم بیش از هر چیز به نقض حقوق بشر ربط پیدا می‌کند و خشونت و تبعیض علیه زنان که نیمی از جمعیت جهان هستند در صدر این مبارزه قرار می‌گیرد. قوانین کار، شرایط کارگران و تعیین استاندارد کار، مهاجرت، قومیت‌ها و اقلیت‌های نژادی، و کودکان کار چالشی است که فقط دولت‌ها و سازمان‌های بین المللی از توان مقابله با آن برخوردارند. صندوق آزادی (Liberty Fund) و سازمان ضد برده‌داری جهانی (Anti Slavery International) و تعداد زیادی موسسه و سازمان‌های فعال در زمینه اطلاع رسانی در باره بردگی مدرن در دنیا وجود دارند که اکثرا مستقل هستند و طبعاً

به اندازه نهادهایی مانند سازمان ملل امکانات و برد جهانی ندارند. روشن است که چرا مبارزه با بردگی هنوز به دغدغه‌ای جهانی تبدیل نشده است. در واقع باید گفت این مبارزه‌ای است علیه بی عدالتی، ظلم، و تبعیض که از یک سو به دلیل خودداری امپراطوری‌های رسانه‌ای از منعکس کردن چنین حقایقی، و از سوی دیگر عدم تمایل سیستم‌های حاکم به اقدام موثر در این زمینه، امکان فراگیر شدن و تحقق نیافته است. انفعال و عدم اقدام موثر از طرف ساختارهای جهانی که از تمامی منابع و امکانات برخوردار هستند به سادگی به معنای طرفداری و حمایت از بی عدالتی و بردگی مدرن می‌باشد. در حالی که همین سازمان‌ها از بلندگوها و تریبون‌ها در باره مبارزه با ظلم موعظه می‌کنند و از عدالت و حقوق بشر دم می‌زنند.

سخن پایانی

در این کتاب سعی بر آن بود تا ضمن بررسی و مرور تاریخ بردگی از دوران باستان تا زمان معاصر، توجه خوانندگان را به این واقعیت جلب کنیم که نابرابری در جهان امروز از کدام ریشه‌ها سرچشمه می‌گیرد. بهره‌کشی در دنیای معاصر چنان گسترده و پیچیده شده است که اکثریتی از انسان‌ها در زنجیره کار، تولید، و مصرف به نوعی دستخوش این پدیده هستند. ما به طور نامحسوس در طی فعالیت‌های روزمره در حال استثمار شدن هستیم، وقتی در خانه پای تلویزیون نشسته ایم یا وقتی روزنامه می‌خوانیم ذهن ما نیز توسط رسانه‌ها استثمار می‌شود، و هر یک از ما بی‌آنکه بدانیم به بستر مادی و فرهنگی بهره‌کشی تبدیل می‌شویم و بردگی مدرن را تغذیه می‌کنیم. به باور نگارنده، هر یک از ما به عنوان اعضای جامعه بشری جزء کوچکی از زنجیره‌ی بردگی مدرن را تشکیل

می‌دهیم؛ همانطور که در بخش‌های مختلف کتاب تشریح شد، برخی به طور مستقیم گرفتار بردگی هستند و برخی به طور غیر مستقیم. متفکرین، فلاسفه و اصحاب دین در دوران معاصر هیچ یک بردگی را تایید نکرده و نمی‌کنند، سیاستمداران و رهبران انقلابی نیز از بردگی طرفداری نمی‌کنند، با این حال بردگی و بهره‌کشی به گواه آمارها رو به افزایش است. لفظ «بردگی» در قرن ۲۱ تصویری غلط در اذهان عموم ایجاد می‌کند؛ تصویری از یک انسان در غل و زنجیر. میلیاردها نفر در جهان هنوز نمی‌دانند که بردگان امروز در غل و زنجیری نامرئی اسیرند و رنج می‌کشند و بخشی از بردگان حتی به ظاهر آزاد هستند. آنها در سیطره‌ی اقتصادهای بهره‌کش و سیستم‌های سوداگر آزادانه اما در حد «بقا» زندگی می‌کنند. با توجه به مجموع منابع و کل ثروتی که در جهان وجود دارد، نیمی از هفت میلیارد جمعیت دنیا در فقر باور نکردنی به سر می‌برند. طبق آخرین گزارش جامع موسسه تحقیقاتی Credit Suisse که در سال ۲۰۱۵ منتشر شده است، حدود ۹۰٪ این ثروت به ۳۰ کشور و ۱۰٪ باقیمانده به بقیه کشورها (۱۶۵ کشور) تعلق دارد. حال اگر جمعیت ساکن در این دو گروه کشورها را با هم مقایسه کنیم عمق فاجعه روشن می‌شود و مفهوم نابرابری در قرن حاضر هرچه بیشتر به معنای بردگی نزدیک می‌گردد. بی‌شک جهانی شدن اقتصاد در این نابرابری نقش محوری دارد، زیرا اقتصادهای ملی فاسد و رانتی در کنار اقتصاد جهانی شده رقابتی و سودمحور و انحصارگرا حاصلی جز داده‌های فوق‌نداشته است. بدیهی است جهان امروز در سایه چنین نابرابری و تبعیض، چشم‌انداز روشنی بر ما نمی‌گشاید.

آنچه نابرابری در دنیای امروز را در مرکز توجه قرار می‌دهد، پیشرفت و

توسعه به کمک تکنولوژی و صنعت نیست. مجموعه نهادها و ساختارهای مدرن، و تمام منابع مادی و علمی موجود در جهان، ظرفیت ایجاد رفاه برای اکثریت انسان‌ها را دارند. ما در سیاره‌ای غنی زندگی می‌کنیم و ثروت‌های طبیعی بسیاری برای بهره‌برداری در دسترس است. با این حال فقر به اوج خود رسیده و تبعیض و بی‌عدالتی اقتصادی در نیمی از دنیا موج می‌زند. پیشرفت فن‌آوری و توسعه صنعتی پس از انقلاب صنعتی می‌بایست رفاه بیشتر برای تعداد بیشتری از انسان‌ها را به دنبال داشته باشد، اما چنین چیزی حاصل نشد. نقص در تکنولوژی و روش‌های مکانیزه تولید ثروت نیست، بلکه اشکال کار در نوع مناسبات اقتصادی و سیاسی تعریف شده توسط اقلیتی از سوداگران و قدرت‌طلبان می‌باشد. این کتاب دریچه‌ای بر واقعیات و مفاهیم زندگی مدرن گشوده است تا در کنار مفهوم بردگی مدرن، ظرایف و جزئیات نابرابری نیز به صورتی روان‌تر دیده شود. تا یادآوری شود که انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند و حق دارند آزاد زندگی کنند و از مواهب زندگی برخوردار باشند. برده‌داری و خرید و فروش بی‌سابقه انسان در قرنی که بیش از ۷۰ سال از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر گذشته، یعنی در قرن ۲۱ به مراتب دردناک‌تر از برده‌داری دوران کهن است؛ سنگینی بار ۴۶ میلیون برده رسمی بروجدان جهان امروز در حالی است که جمیع کشورهای عضو سازمان ملل طی این میثاق بین‌المللی و به تصریح ماده ۴ اعلامیه حقوق بشر: «هیچ احدی نباید در بردگی یا بندگی نگاه داشته شود: بردگی و داد و ستد بردگان از هر نوع و به هر شکلی باید بازداشته شده و ممنوع شود»، به حذف بردگی متعهد شده‌اند.

منابع فصل هفتم

۱ - بردگی مدرن، کوین بیلس، محمد کاظم شجاعی، انتشارات سبزان، ۱۳۹۵

2 . Capitalism, the Sex Trade and the Oppression of Women, March 2013 ,31, www.revcom.us, Revolution Newspaper | revcom.us, The voice of revolutionary communist party, USA

۳. http://www.dw.com/fa-af/قدرت‌های جدید اقتصادی در تقابل با

نظم مالی حاکم/۱۵۸۶۱۷۰۵ a

4. <https://www.oxfam.org>

5. [#/>.http://www.libertyfund.org](http://www.globalslaveryindex.org/country-studies6)

7. <https://www.antislavery.org/slavery-today>

8. <https://www.walkfree.org>



شکل‌های مدرن بردگی: خرید و فروش و قاچاق انسان در قرن حاضر



خرید و فروش زنان، کودکان و دختران جوان به عنوان بردگان جنسی در گوشه‌هایی از دنیای امروز ما



۱۱ کشور با بیشترین تعداد بردگان در جهان



کودک-بردگان داعش. آنها نمی‌دانستند عملیات انتحاری چیست و به کام مرگی فجیع قدم گذاشتند